گلزار دانش

GULZAR-I-DA

A

PERSIAN REA

WITH

[Persian Etymolog

BY

MAULVI HAFIZ JALALUD

Head Maulvi, Government High Sc

Recommend d by the Provincial Text Bo

For Class VI. in Anglo-Vernacul

Allahabad:

Printed by Munshi Muhammad Isma

at the Anwar Ahmadi Pres

Fifth Edition.] 1913

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً و مصلیاً و مسلماً

مفردات اسمای ذات

۱- مفردات اسمای ذات

اوقات و فصول

اوقات و فصول

امروز - امشب - دی روز - دی شب - دوشینه فردا
پس فردا - پریروز - زمستان - تابستان - مشرق - مغرب
شمال - جنوب - راست - چپ - پس - پیش - بالا - زیر

مرکبات - از اسم ذات اثبات فعل ماضی مطلق معروف

مصدر داشتن متعدی

کلاه داشت - دستار داشتند - جورب داشتی - دستمال داشتید - کفش داشتم - قمیص داشتیم -

مفردات اسمای ذات

برشگال - پاس - نیمروز - هفته - ماه - امسال - پارسال

چهار سال - سحرگاه -

مرکبات اسم ذات دیگر اثبات فعل ماضی قریب معروف

قلم داشته است - کاغذ داشته اند - جاروب داشته

داشته اید - کتاب داشته ام - قلم فرنگی داشته ایم

۳ - مفردات - اسمائے ذات متعلقه عناصر

آب - چاه - باران - رود - جوے - آبگیر - آبشار

صبح - باد - نسیم - صبا -

مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی بعید معروف

نان داشته بود - گوشت داشته بودند - سفره داشته بودی

قاشق داشته بودید - مطبخ داشته بودم - کاسه داشته بودیم

۴ - مفردات اسم ذات

آتش - اخگر - دشت - صحرا - بیابان - شعله - شمع

قلعه - باره - مناره -

مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی استمراری

معروف

میوه میداشت - جوجه میداشتند - خیار میداشتی

خربزه میداشتید - تره میداشتم - فواکه میداشتیم -

۵- مفردات اسمای معدنیات و متعلقات آن +

نقره - سیم - طلا - زر - سره - ناسره - مس - آهن - نقد

نسیه - درم - دینار - پول - فلس - پول سیاه - پول سفید

مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی شکیه معروف

شمشیر داشته باشد - کارد داشته باشد - مقراض داشته

باشی - تفنگ داشته باشید - خنجر داشته باشم - دشنه داشته باشیم

۶- مفردات اسم ذات کشت و متعلقات آن

کشت - کشتکاری - خوید - زر - گندم - نخود - آرد -

پیت - سبوس - نخاله - برنج - خرمن - انبار - ذخیره - سیر - کشنیز

مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی تمنائی معروف

کاش باغ داشتی - کاش گل داشتندی - کاش

بستان را داشتمی -

مفردات اسم ذات متعلق اکل و شرب

گرسنگی - سیری - اشتها - آسیا - سفره - شیر - [illegible]

ماست - دوغ - جغرات - پنیر - سکه - نان - نان خمیر - آش

مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل مضارع معروف

تشنگی دارد - مرض دارند - دیوانگی داری - تشنگی

دارید - درد سر دارم - سراسیمگی داریم - شفای

۸ - مفردات اسم ذات حیوانات

گوسفند - میش - بز - بره - گاو - گاومیش - پیل - اسپ
گرگ - آہو - کرگدن - گوزن - خرس - نہنگ - شغال
روباہ - پلنگ - یوز - خر - درازگوش - اشتر - شیر -

مرکبات - اسم ذات دیگر - اثبات فعل حال معروف

مداد میدارد - دفتر میدارند - خامہ میداری - مرکب
میدارید - روزنامہ میدارم - کارد میداریم -

۹ - مفردات اسم ذات

موش - مار - غوک - عنکبوت - پشہ - اژدر - مگس -
نحل - مور - ملخ - پروانہ - کرم شب تاب - زنبور -

مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل مستقبل معروف

مرقع خواہد داشت - تصویر خواہند داشت - شانہ
خواہی داشت - آئینہ خواہید داشت - آئینۂ تصویر خواہم
داشت - انگشتری خواہیم داشت -

۱۰ - مفردات اسم ذات

طائر - دراج - تیہو - کبک - باز - شہباز - جرہ باز - باشہ

کبوتر- قمری- طاؤس- کرکس- زاغ- زغن-

مرکبات اسم ذات دیگر امر نفی

شمعدان بدار- فانوس بدارید- آبگینه ندار- روغن ندارید

۱۱- مفردات اسم ذات اعضای انسانی و متعلقات آن

سر- گوش- بناگوش- بینی- چشم- ابرو- مژگان- پیشانی-
زنخدان- لب- کام- زبان- دهان- دندان- شانه- گلو-

مرکبات اسم ذات دیگر نفی فعل ماضی مطلق معروف

چای نداشت- هیزم نداشتند- انگشت نداشتی- قند
نداشتید- میوه نداشتم- قهوه نداشتیم-

۱۲ مفردات اسم ذات

دست- کف دست- کف پا- انگشت- سر انگشت-
آرنج- قلب- پشت- شکم- معده- روده- شش- جنب
تهیگاه- گام- ساق- پاشنه-

مرکبات- اسم ذات دیگر- نفی فعل ماضی قریب معروف

هیمه نداشته است- آتش نداشته اند- انگشت
نداشته- کبریت نداشته اید- آتش زن نداشته ای
سوختم نداشته ایم-

۱۳- مفردات اسم ذات

موے - زلف - طرہ - گیسو - اشک - حاجب - بازو - سینہ - صدر - زہرہ - ریش - استخوان - عرق - رگ - بروت

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی بعید معروف

گربہ نداشتہ بود - تازی نداشتہ بودند - بیضہ نداشتہ بودی - خروس نداشتہ بودید - ماکیان نداشتہ بودم مرغ خانگی نداشتہ بودیم -

۱۴- مفردات اسماے ذات اقربا و متعلقات آن

پدر - مادر - برادر - خواہر - عم - عمہ - خال - خالہ - پسر دختر - جد - جدہ - زوج - زوجہ - زن - شوے - داماد عروس - دایہ -

مرکبات اسماے ذات دیگر - نفی فعل ماضی استمراری معروف

وفا نمیداشت - جفا نمیداشتند - سعادت نمیداشتی شقاوت نمیداشتید - صداقت نمیداشتم - جسارت نمیداشتیم

۱۵- مفردات اسم ذات

خویش - یگانہ - بیگانہ - عیال - دوشیزہ - کتخدا - ناکتخدا یتیم - جہیز - مہر -

مرکبات اسم ذات دیگر۔ نفی فعل ماضی شکیہ معروف
کیاست نداشتہ باشد۔ فراست نداشتہ باشند۔ عقل نداشتہ
باشی۔ فہم نداشتہ باشید ۔ احتیاط نداشتہ باشم۔ حزم نداشتہ باشیم

۱۶ ۔ مفردات اسم ذات

پیراہن ۔ گریبان ۔ گوی گریبان ۔ دامن ۔ آستین ۔ کلیم
کیسہ ۔ پشم ۔ پنبہ ۔ دستار ۔ خاتم ۔ انگشتری ۔ برنجن ۔ خلخال
سراندار ۔ شلوار ۔

مرکبات ۔ اسم ذات دیگر۔ نفی فعل ماضی تمنائی معروف
کاشکے گستاخی نداشتے ۔ کاشکے خشم نداشتند ۔
کاشکے غیظ و غضب نداشتمے ۔

۱۷ ۔ مفردات اسم ذات

سوزن ۔ پرویزن ۔ پتک ۔ آرہ ۔ سندان ۔
خایسک ۔ رشتہ ۔ دوک ۔ کلید ۔ مفتاح ۔ کوزہ ۔
جام ۔ ساغر ۔

مرکبات اسم ذات دیگر۔ نفی فعل مضارع معروف
کالسکہ ندارد ۔ چادر ندارند ۔ طناب نداری ۔ خرگاہ
ندارید ۔ خیمہ ندارم ۔ سراپردہ نداریم ۔

۱۸- **مفردات** - اسم ذات فلکیات و متعلقات آن

فلک - نجم - سیاره - ثوابت - ماه - عطارد - زهره - خورشید

مریخ - مشتری - زحل -

حمل - ثور - جوزا - سرطان - اسد - سنبله - میزان -

عقرب - قوس - جدی - دلو - حوت -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل حال معروف

هوا نمیدارد - سیب نمیدارند - بهی نمیداری - انجیر

نمیدارید - شهد نمیدارم - عسل نمیداریم -

۱۹- **مفردات** اسم ذات

بدر هلال - غره - سلخ - رعد - برق - صاعقه - ابر -

میغ - تگرگ - ژاله - ثریا - پروین - سهیل - هاله - شفق - قوس

قزح - بخار - دخان -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل مستقبل معروف

حرارت نخواهد داشت - برودت نخواهند داشت

رطوبت نخواهی داشت - یبوست نخواهید داشت -

خشونت نخواهم داشت - لینت نخواهیم داشت -

اسمای صفات

۲۰- مفردات اسم صفت

حیران - پریشان - آسان - سهل - مشکل - متکبر - خودبین
خویشتن دار - تن پرور - باوقار - باحیا - بامروت -

مرکبات اسم صفت دیگر - فعل ماضی مطلق مصدر بودن (فعل ناقص)

رنجور بود - خسته بودند - ملول بودی - مسرور بودید - شاد
بودم - فرحان بودیم -

۲۱ مفردات اسم صفت

کارکن - کارساز - سینه فگار - نیم بسمل - غمخوار - غمگسار -
سراسیمه - نادرست - نالائق - نابالغ - ناخوش - ناسزا
نا امید - نامراد - ناسپاس -

مرکبات اسم صفت دیگر فعل ماضی قریب معروف

خودراے بوده است - تیزدست بوده اند - فقیر بوده
تنگ خلق بوده اید - ممنون بوده ام - مشکور بوده ایم -

۲۲- مفردات اسم صفت

خورسند - خوشحال - خجسته خصال - مرفه حال - جهاندیده -

تجربہ کار - دوراندیش - سیّاح - دیوانہ - فرزانہ - بدنہاد - بدسرشت - بدذات - شرمسار - خاکسار - مکدّر -

مرکبات اسم صفت دیگر - فعل ماضی بعید +

حاضر شدہ بود - محتاط شدہ بودند - مجروح شدہ بودی - ضعیف شدہ بودید - دولتمند شدہ بودم - سعادتمند شدہ بودیم -

۳ - مفردات اسم صفت

خطرناک - عقلمند - دردمند - سخنور - دادور - دادگر - ستمگر - ہمسبق - ہمکلام - ہمرکاب - ہمسفر - سخن فہم - قدردان - نکتہ سنج - باریک بین -

مرکبات اسم صفت دیگر - فعل ماضی استمراری

نیکبخت می بود - خوش طالع می بودند - عاقل می بودی - بخیل می بودید - غافل می بودم - سخی می بودیم -

۴ - مفردات اسم صفت

شاہوار - خبردار - یکتا - یگانہ - گرفتار - بیمار - بذلہ سنج - لطیفہ گو - بے مثل - مقبول - مردود - معذور - شرمندہ -

مرکبات اسم صفت فعل ماضی شکیه

جری بوده باشد - مضطر بوده باشند - شجاع بوده باشی
سبکسر بوده باشید - حلیم بوده باشم - عالم بوده باشیم -

۲۵ - مفردات اسم صفت

درخشنده - سوزان - ابله - احمق - حاجتمند - مستمند
دولتمند - راستگو - دروغگو - رعیت پرور - هنرپرور
سفله پرور - خونریز - فتنه انگیز -

مرکبات اسم صفت فعل ماضی تمنائی

کاشکے قوی بودے - کاشکے مظفر بودندے
کاشکے منصور بودے -

۲۶ - مفردات اسم صفت

خوفناک - خشمناک - دردناک - غضبناک - غمگین -
شک آگین - طرب آگین - سنگین - بیوفا - بینوا - بیحیا
بیعلم - بیقرار - بیتاب - خوشخو - خوش بیان -

مرکبات - اسم صفت فعل مضارع

لئیم باشند - ناکس باشد - بدطینت باشی - نیک
طینت باشید - نیک سرشت باشم - کریم النفس باشیم

۲۷ - مفردات اسم صفت

کوچک - خرد - بزرگ - کلان - پیر - مسن - بیزبان - بیخرد - پرمغز - باغبان - فیلبان - مهربان - درمانده - افتاده - جانفشان - جان نثار - سردار -

مرکبات اسم صفت فعل حال

وفادار می باشد - باادب می باشند - فتنه انگیز می باشی - نیک رفتار می باشید - درست کردار می باشم - صداقت شعار می باشیم -

۲۸ - مفردات اسم صفت

نویسنده - فرستنده - بخشنده - گویا - شکیبا - آمرزگار - پروردگار - سخنگو - غریب پرور - دلدار - دلبر - دلربا - نازنین - نازک بدن - دلاور - زبان آور - دشت پیما - کشورستان - محرم راز - دستگیر - دادرس - فریادرس -

مرکبات اسم صفت فعل مستقبل

بیگناه خواهد بود - بیمصرف خواهند بود - سنگدل خواهی بود - کور خواهید بود - قوی دل خواهم بود - بددل خواهیم بود -

۲۹- مفردات اسم صفت

دلپذیر - دلپسند - پایمال - سوزان - خندان - نوپیان
چمان - خرامان - چابکتر - نازکتر - زیباتر - مجمل مختصر مستعمل

مرکبات اسم صفت - امر و نہی

جوانمرد باش - دلیر باشید - مغرور مباش - متکبر مباشید -

مرکبات ضمائر

ضمیر فاعلی - او می گوید - اوشان می گویند - تو میگوئی
شما میگوئید - من میگویم - ما میگوئیم -
ضمیر مفعولی - اورا داد - اوشان را داد - ترا داد -
شما را داد - مرا داد - ما را داد -
ضمیر اضافی - حال وے پرسید - حال اوشان پرسید
حال تو پرسید - حال شما پرسید - حال من پرسید - حال ما پرسید

۳۱- مرکبات اسم اشاره

این درخت بار شیرین می آرد - آن شفتالو خیلے خوش
مزه است - این کار پسندیده است و آن ناسنجیده است -
ایشان گفتند - آنان نوشتند - اینها وحشیان اند - آنها دانا اند
همان سخن پسندیده کرده است - همین کار تو در میزان

خرد نا سنجیده است -

۳۲ - مرکبات اسم موصول

آنکه می دزدد دستش بریده میشود - هر که می آید از مشغولی مانع میشود - اینها که گفتنی دلپسند است - آنها که نوشتنی قرین قیاس است - کسیکه باین نیکی کرد همین است - کسانیکه بمن جنگیدند همون هستند - تونگرے که در بند افزایش مال است درویش است - درویشے که بموجود خرسند است تونگر است - آنانکه هنر پرورانند گوی دولت می برند - هر چه نوشته بودید ناصواب است - آنچه گفته بودید از معیار خرد دور است

۳۳ - اظهار تعجب

این چه چیز است - چه می فرمائید - این امکان ندارد - حیران ماندم - متحیرم - باور ندارم - گفتگوے شما حیرت بر حیرتم می افزاید - گمان ندارم این طور باشد - استغفر الله این چه حرفها ست که می زنید - واے خاک بر سرم - نعوذ بالله -

۳۴ - اظهار ندامت و رنج و ملال

حیف است - افسوس میخورم - دلم میسوزد - سخن تو

خیلے ملال انگیز است ۔ مکالمۂ تو لرزہ بر اندام من انداخت۔ نادم شدم ۔ پریشان شدم ۔ این چہ گفتے بود ۔ بسیار بد کردی امیدم بالمرہ قطع شدہ ۔ خدا رحم کُند۔

۳۵ ۔ تصدیق و انکار

واللہ دروغ نمیگویم ۔ بسر شما ۔ خودم بہم اگر دروغ گفتہ باشم ۔ بجان عزیزت حقیقت چنین است ۔ نہ خیر نہ واللہ ۔ استغفر اللہ کہ چنین باشد ۔ حاشا کہ روے صدق داشتہ باشد ۔ افترا است ۔ بہتان است ۔ ہرگز چنین نبود۔

۳۶ ۔ الفاظ شک

ممکن است ۔ احتمال دارد ۔ دور نیست کہ دزدیدہ باشد شاید این طور باشد ۔ تعجبے نیست ۔

۳۷ ۔ الفاظ تحسین

آفرین ۔ مرحبا ۔ ہزار آفرین ۔ بارک اللہ ۔ خیلے خوب است ۔ نظیر ندارد ۔ عدیل ندارد ۔ لائق نوازشات ہستید ازین بہتر چہ میشود ۔ خوشم آمد موجب تحسین ہستید۔

۳۸ ۔ در ذم و ملامت

نمی بایست کہ مرتکب چنین عمل شوید ۔ خجالت نمی کشید۔

حیا ندارید - آبرو نیست کو - چرا این کار کرده اید - بسیار
بد کرده اید - این را نشنوانم متحمل شد - جهنم برو - گم شو -

۳۹ مرکبات از حروف جارّه

از بام تا شام چشم براه تو داشتیم - از هندوستان تا
جوبستان سیر کرده ام - از این سر تا به آن سر پا هیچ تماشا ده عجیب
است - شب دوش با شادی و سرود بسر شد اگرچه روز با
زحمت و رنج بپایان رسید - از سبب رنجوری چندین روز
بخدمت عالی نرسیدم - فلانے همواره در سعی این کار ماند -
از برای دیدار شان در اینجا آمده ام - بهر بجا آوردن فرمان عالی
در آن کار کوشیده ام - از بهر خدا این کار کنم - برای تو این
زحمت کشیدم - شب بیهوده گذشت - روز بزحمت و تشویش بسر شد

۴۰ عبارتهای مختلف جهت مبتدیان

صباح برخیز - رخت خواب بگذار - لباس پاکیزه بپوش
دست و رو شسته اولاً بعبادت خالق خود بپرداز - سپس
سبق دیروزه یاد بگیر - بکوش که از همسبقان خود سبقت بری
گاه گاه بصحبت علما می رو - و نصیحتهاے اوشان را در دل
خویش جا ده - پیش اوشان با ادب باش - سخن دروغ

وبیهوده مگو - به عیب دیگران لب مگشا - و از سخن چین پرهیز
باش - کار امروز را بفردا مگذار - در کارها کسالت را راه مده

۴۱ - بلند بگوئید - آوازه بخوانید - آهسته حرف زنید - صحیح
بخوانید - روشن تر بفرمائید - زبان فارسی میدانید؟ بلد هستید
اندکے حرف میزنم - هیچ نمیدانم - یک فصل را بخوانید - این
کلمه را تلفظ بکنید - هیچ یاد نمیگیرید - این کتاب از کیست -
کتاب کجاست - اینک کتاب شما - کتاب تان بگیرید - درس
تان مطالعه بکنید - سبق خود درست بخوانید - در مکتب خانه بجای
خود بنشینید - بغیر از بازی کار دیگر نمیکنید - باید که چند دفعه
سبق خود درست بخوانید که از بر گردد - التفات کرده قلم خود
به بنده بدهید - فردا انشاء الله تعالی پس میدهم - قلمهائے
شما خوب اند - خیر خوب نیستند - باید تراشید - خوب است
بر نازک است - نوک کند شده - درست بکنید - حالا بهتر
شده است - قلمے چند برائے بنده بتراشید -

۴۲ - ای بچه چرا اینقدر دیر می آئی - سستی چرا
مکنی - چه وقت از خواب برمی خیزی - چاشت کے میخوری
علی الصباح برمی خیزم - پس ساعت چاشت می خورم

ساعت خود بردار - ببین که چند زده است - ده ساعت و نیم
می گذرد و دیر شده است - ساعت من تیز رو است -
ساعت شما کند کار است - کوشش نکردم - قدرے چاے بمن
بدهید - همان قدر چاے که داری کافیست - خود تان قدرے
پس بکش - شکایت پیش استاد می برم - اگر تقصیرات از شما
باشید بگوئید - کتابم از دست ربود - ریشخند میکنند - بمن بهتان
میزنند - چگونه می تواند که انکار بکند - لگدم می زند - خواهد
کجاے مرا بگیرد - کتابم پاره میکند - از درس خواندنم مانع
می شود - با ناخنهایش چهره مرا خراشیده است - مشغول
کار خود تان باشید - حرف شکایت بر زبان نیارید ورنه
گوشمالت میدهم - این کاغذ خوب است - حروف را متصل
بنویسید - چاقو ات را تیز بکن - این کلمه را محو بکن - حرف من
گوش بکن - گریه و فریاد مکنید - آرام بگیرید - خاموش باشید
کتاب تان را همراه خود ببرید - ساعت تان فراموش نکنید -
۳۴ - آنچه دل تان بخواهد به بنده بفرمائید - یک فنجان
چاے به بنده لطف فرمائید - آب شیرین بیارید - قدرے
صبر بکنید - چیزے بخورید - میل فرمائید - اشتها ندارم - خیلے

تشنه ام - قدرے شربت بخورید - امروز بدیدن فلان نروید
چراکه صبح سوار شده او را نخواهید دید - مرحمت شما کم نشود -
منت‌های بے منتها بر گردن من نهاده اید - بنده شما هستم - مخلص شما
هستم - از شدت التفات شما خجل شده‌ام -
سیوم - از کجا می آئی - از بنده خانه می آیم - کجا میروید
میروم که تفرج بکنم - حالا میروم - مرخص میشوم - بالا بروید
پائین بیائید - منتظر شما هستم - در را ببندید - آیا رخت پوشیده
هنوز - برخیزید - بیرون بروید - زود برگردید - بگوئید اسپها را
بیارند - اسپها حاضر است - سوار شوید - شنیده ام که فلان
کس از منصب خود معزول شده است - آیا راست است
الحق چنین است - نمی پندارم این طور باشد - قول مرا
باور بکنید - بسر شما حقیقت چنین است -
۵ هم - آفتاب گرم است - آسمان صاف است - زمین
نم است - باران باریدن گرفت - رعد می غرد - برق میتابد
برف بشدت می بارد - تگرگ میوه ها را بالمره خراب کرد -
قوس قزح سمت مشرق پیدا است - درین دیار سرما
بر گرما ترجیح دارد - و در ملک سرد و سیر گرما افضلیت

می جوشد - تاب گرما ندارم - تابستان را تحمل نمی توانم شد -
بهار بهترین فصول اربعه است - باد شمال سرد
می وزد - باد دیگر از سمت مغرب می وزد گرم است - آتش
خاموش شده - اخگر سوزان است - آب بجوش آمده است
هوا خیلے خوب است - میخواهید که همراه بنده بیائید
ساحل دریا نزدیک است - میخواهم که سیر دریا کنم -
اما زورق حاضر نیست - ناخدایان هم بیرون رفته اند -
۴۶ - باغبان تخمها کاشته است - گلها را آبیاری می
کند - کارهای او لائق تحسین اند - میخواهم مواجبش را
زیاده بکنم - همه ریشهای درخت را کنده است - شاخ
درختان را بریده - این روش را نظر بفرمائید - همه گلها
را چیده است - خیابان را درست نکرده است - شقائق
از هر طرف خندان است - گل و ریحان بر کنار چمنها
دمیده است - از کثرت گلهای گوناگون چمن رشک
نگارستان گردیده -

۴۷ - این بچه خیلے شرارت میکند - پدرش را اطاعت
نمیکند - پولے که پدرش باو میدهد همه را برباد میکند -

پدرش عجب کریم النفس است - بفقرا خیلی پول میدهد - همه
مردمان بسیار محترمش میدارند - اما نقش نمیکنند - خانهٔ او را
باین فقیر نشان میدادم - درین ایام انچه پول داشت همه را
خرج کرد - اکنون تنگدست شده است - عم شما کجاست
پریروز اینجا رسیده - از ورود عم خود برادر خود را آگاه
بکنید - آیا عم شما هیچو پدرت است یا خیر - من صحبت آن
عالی مقدار نیافته ام - ندانم که مزاج شان بچه طور
واقع گردیده -

۴۸ - آفتاب فرورفت - شفق هویدا شد - شب رسید
ستاره های درخشان شدند - کهکشان پیدا گردید - فانوس
روشن بکن - چندان روغن بریز که تمام شب خاموش نشود
وقت شب دکان قنادی از شیرینیهای گوناگون پر میباشد
برو قدری شیرینی بیار - بچه چیز میل دارید - هرچه میخواهید
بگوئید تا بیارم -

۴۹ - از شب چند گذشته - پاسی از شب گذشته باشد -
حالا وقت خواب در رسید - بند قبای خود بگشائید - آرام
بگیرید - این رختها را بر روی میز بگذارید - بخادم بگوئید

که قالی را اینجا بگسترد که چنین نباشد - بر بالاخانه فرش کند
که این اطاق گرم است - وقت خواب در را بسته و آتش
کشته خواب بکنید - چون پاره از شب بماند بیدار شده بکار
خویش مشغول شوید - این سحر خیلی منفعت دارد -

مکالمات

مکالمهٔ اول - السلام علیکم - و علیکم السلام - خوش آمدید
شاد و خرم کردید - خیلی مشتاق دیدار شما بودم - مدتی است
میخواستم که خدمت شما مشرف شوم ولی بخت مساعد نشد
احوال شما خوب است - از لطف شما - التفات شما کم نشود
کمال اخلاص دارم با شما - قربانت شوم - دور سرت گردم
تاج سرم هستید - عالم عرض میشود - این زودی تشریف می
برید - زحمت کشیده اید چیزی توقف بکنید - مدتی است
ندیدم برادر شما را شرف ملاقاتم اتفاق نیفتاد ولی او هم ازین
سبب خاطر آزردگی دارد و چند روز قبل ازین احوال شما
می پرسید - احوالش چطور است - احوالش خیلی بد است
ناخوشی مهلکی دارد - بنده واقف نبودم و الا بعیادتش
رفته بودم اگر قدم رنجه فرموده بعیادتش بیائید ازو دیدا

شما بغایت مسرور میشوید - چشم فردا اگر فرصت باشد بے تکلف
به پیشش می آییم -

مکالمهٔ دوم - درس زبان فارسی میخوانید؟ بلے یک
هفته است که شروع به درس کرده ام - معلم شما کیست؟ میرزا
وصال نامے شیرازی است - زبان فارسی را می پسندید؟
بلے خیلی می پسندم و بر زبان ترکی ترجیح میدهم - فی الحقیقت
زبان فارسی بر زبان ترکی ترجیح دارد - علامت اینکه ملاحتے
که در زبان فارسی است زبان ترکی آن ملاحت ندارد - و
دیگر اینکه زبان فارسی آسان تر است از زبان ترکی - برای
مبتدی همه زبانها مشکل است - بلے ولیکن تلفظ فارسی در
پندارم چندان اشکالی ندارد - این زبان برای سیاحان
خیلی نافع است بالخصوص از برای آنانکه در ممالک ایران
جهت تجارت میروند -

مکالمهٔ سوم - التفات فرموده یک قلم برای بنده
تراشید - بچشم اما یکی امروز صبح برای شما تراشیده بودم
چه شد خوب نیست - همینکه دو کلمه نوشتم نوکش شکست -
این را ببینید چه طور است - این خیلی خوب است - خط

شما بہتر شدہ - حالا خیلی بہتر می نویسید - مرکب شما غلیظ است قدرے آب باید ریخت - اگر آب بریزم پر سفید می شود - عیب ندارد - اگر زحمت نباشد کتابہم لطف فرمائید - کتاب شما کجاست - اینک پہلوے شما نہادہ است - درس خود را روان کردہ اید - نہ ہنوز - از برش باید کرد کہ محتاج تادیب استاد نشوید - بالراس والعین ہمچنین میکنم -

مکالمۂ چہارم - یک ورق کاغذ بہ بندہ التفات کنید - بالراس والعین - اما چہ جنس کاغذ میخواہید - کاغذ سفید برائے تحریر مراسلہ می خواہم بخدمت پدرم عریضہ بنویسم - این کاغذ متوسط کہ خواہید فرستاد - بتوسط چاپار سرکاری - بندہ ہم کاغذی نوشتہ ام التفات کردہ او را نیز بچاپار تسلیم فرمائید بسیار ممنون می شوم - بچشم اما بشرطیکہ امروز بہ بندہ بدہید زیراکہ چاپار ولایت امروز روانہ می شود - بسیار خوب - ہمین وقت خدمت شما می فرستم - خیلی خوب خدا حافظ شما باشد - مرحمت شما کم نشود - عمر شما زیادہ - فردا انشاء اللہ تعالیٰ ملاقات میسر خواہد شد - منتظر شما می باشم چہ وقت تشریف خواہید کرد - انشاء اللہ تعالیٰ ہنگام نماز

عصری گزارم حاضر می شوم۔

مکالمۂ پنجم۔ شنیدم که باغ شما بسیار خوبی دارد۔ اگر
میل داشته باشید بیرون برویم تماشایش بکنیم۔ کدام طرف واقع
است۔ آن طرف این کوشک واقع است و بجانب دریا
مشرف است۔ بهتر بروید۔ بتحقیق باغی است دلکشا و
فرحت انگیز۔ خیلی وسعت دارد۔ چه فرمائید در جنب باغ
شما خیلی کوچک است۔ بلی راست می فرمائید باغ بنده
وسیع تر است ولیکن صفائی باغ شما ندارد۔ این همه گلها از کجا
است۔ اینها همه گل فرنگی است۔ تخم و سیلہا اینها را
بدست آورده اید۔ دوستی دارم وقتیکه از لندن مراجعت
کرده تمایش برای بنده آورده۔ کاشکی تخم آنها را
برای سال آینده نگاه میداشتید۔ البته نگاه خواهم
داشت و هر قدر بخواهید بشما خواهم داد۔ بسیار ممنون
می شوم۔ حیف که این باغ آب کم دارد۔ بلی این گلها
از شدت حرارت هوای این دیار اقتضای آن می
کند که هر روز دو دفعه آب داده شود۔ خیلی راه رفتیم
خسته شده ایم اگر میل دارید بگردیم طرف کنار این نهر

خسته شده تا قدری استراحت بکنید - خیلی خوب - التفات
شما زیاد -

مکالمهٔ ششم - اگر فرمائید چای بیاورم - خیر لطف
شما زیاد - هنوز وقت چای نشده است - چه ساعت باشد
اصل وقت چای حالا است - اگر چنین است بفرمائید
بیاورند - نوکرها سماوار را آتش کنید - بگوئید جای چای خوردن
وقلیان کشیدن در کنار آب خیلی لذت دارد - علی الخصوص
وقتیکه اطراف نهر از گل و ریحان مشجر باشد - چای
حاضر است میل فرمائید - چای بسیار خوب است -
از کجا آورده اید - این از ماسکو می آورند - دوستی دارم
هر سال برای بنده قدری می فرستد - در این جا این طور
یافت نمی شود - مرخص میشوم - باین زودی تشریف
می برید - بلی رفع زحمت میکنم - استغفر الله راحت
مشرف ساختید - زحمت کشیدید - خیلی ممنونم کردید - زحمت
دادم - لطف شما زیاد -

اقوال مفیده و حکایات پسندیده

۱- قول - از حکیمی پرسیدند عقل مرد را بچه باید

شناخت۔ گفت بیکے از سہ چیز یا بہ رسول او یا بکتابت او یا بہ تحفہ و ہدیہ او۔ بہ رسیکہ رسول بجائے خود اوست و کتابت بجائے نطق و زبان اوست۔ و تحفہ علامت ہمت و سخاوت اوست۔ پس از نکوئی و بدی این سہ حال صاحب آنہا معلوم میشود۔

۲۔ قول۔ حکما گفتہ اند ہرگاہ دو امر دو ہد و کسیکہ اعتقاد با او باشد حاضر نیست کہ با او مشورت کنی پس اجتناب کن بیکیکہ از انہا کہ بہواے تو با آن باشد زیرا کہ ہوا از دشمن عقل است۔

۳۔ قول۔ از فیثاغورث پرسیدند سبب چیست کہ علما اغنیا را احترام می کنند و نزد ایشان بیشتر تردد می نمایند و اغنیا کمتر علما را ملاقات می کنند۔ حکیم گفت سبب آنست کہ علما فضیلت اغنیا را می دانند و اغنیا مرتبہ علم و فضیلت علما را نمی دانند۔

۴۔ حکایت۔ شخصے بخانہ یکے از اغنیا آمد و تقریباً طلبید اہلخانہ گفتند ہنوز نان نپختہ ایم۔ گفت قدرے سویق بمن دہید۔ گفتند سویق ہم نمی رسد۔ گفت

قدرے آب بمن دہید بیاشامم۔ گفتند ہنوز سقا آب نیاوردہ است۔ گفت اندکے روغن بدہید تا بر سر خود مالم۔ گفتند روغن نداریم۔ فقیر گفت ہرگاہ ہیچ ندارید بیائید تا باتفاق بگدائی برویم۔

۵۔ حکایت۔ دربان نوشیروان عرض کرد کہ یکے از اعراب بدرگاہ آمدہ خواہش دارد کہ بشرف حضور مشرف شود۔ نوشیروان او را طلبید و فرمود کیستی و از کجا مے آئی گفت بزرگ اعرابم۔ نوشیروان فرمود کہ بدربان گفتی مرد عربم و اکنون میگوئی بزرگ اعرابم۔ آن شخص گفت بلے مردے بودم از عرب لیکن چون بشرف ملاقات سلطان رسیدم بزرگ اعراب شدم۔ پادشاہ را این سخن خوش آمد فرمود تا دہن او را از جواہر پر کردند۔

۶۔ حکایت۔ گوسپندے بمکانے غایت بلند ایستادہ بود و بصحرا نگاہ میکرد اتفاقاً گرگے از راہ می گذشت چون گوسپند گرگ را بدید آغاز دشنام باو نمود گرگ باو گفت ترا یارائے آن نبود کہ مرا دشنام گوئی لیکن مکان تو ترا خاطر جمع نمودہ۔

۷- حکایت - سگی بدنبال آهوئی می دوید آهو باو گفت چرا خود را زحمت می دهی عبث بدنبال من شتابی که بمن نخواهی رسید زیرا که من برای حفظ جان خود می دوم و تو برای دیگران -

۸- حکایت - سائلی نزد جماعتی آمد که بخوردن مشغول بودند پس بایشان گفت ای بخیلان چیزی بمن دهید ایشان گفتند چگونه ما را بخیل گفتی - سائل گفت چه میشود اگر مرا یک قرص نان دهید و دروغگو نمائید -

۹- قول - بزرگان ترک می گویند سزاوار است که سردار لشکر و پیشوای جنگ چند صفت از صفات حیوانات داشته باشد در شجاعت چون خروس و در قوت مثل شیر و در حمله مانند گراز و در حیله و مکر مثل روباه و در صبر بر جراحت و مشقت چون سگ و در حراست و زیرکی مانند کلنگ و در حزم و ترس و هوش چون کلاغ و در غارت مثل گرگ -

۱۰- حکایت - منصور عباسی روزی بیکی از فقرای سپاه گفت راست گفته اند سگ را گرسنه باید داشت

تا صاحب خود را پیروی نماید۔ امیر عرض کرد آنچہ خلیفہ میفرماید حق است لیکن احتمال دارد کہ دیگرے لقمۂ نان باو دہد پس صاحب را گذاشتہ تابع لقمہ خواہد بود۔

۱۱۔ حکایت۔ یکے از بادشاہان سوار شدہ برائے سیر رفت شخصے باو برخورد چون نظر بادشاہ باو افتاد فی الفور اسپ او لغزید و از اسپ بر زمین افتادہ۔ بفرمود او را بقتل رسانند۔ آن شخص عرض کرد گناہے از من صادر نشدہ سبب قتل من چیست؟ بادشاہ فرمود دیدن تو بر من نحس بود مردے ہستی شوم۔ آن مرد گفت از دیدن من بادشاہ بر زمین افتاد لیکن بسلامت برخاست و من از دیدن بادشاہ بقتل میرسم انصاف بدہ کدام یک از من و تو نحس و شوم ست۔ بادشاہ بخندید و او را عفو کرد۔

۱۲۔ حکایت۔ زاہدے ببازار رفت کہ متاعے بخرد پس جمعے کہ حاضر بودند بصاحب متاع گفتند اے مرد فلان زاہد ست او را بشناس و باو ارزان بفروش۔ زاہد خشم کرد و گفت آمدہ ام تا متاع این مرد را بزر بخرم

تا این که دین خود را بفروشم۔

۱۳۔ قول۔ حکیمان گفته اند کسیکه علم بکارد بزرگی ازان می چیند و کسیکه زہد بکارد عزت می چیند و کسیکه احسان بکارد محبت برمی دارد و کسیکه فکرت مے کارد ثمر آن حکمت است و کسیکه وقار بکارد ثمر آن سلامتی است و کسیکه تکبر بکارد ثمر آن خذلان است و کسیکه حرص بکارد ثمر آن ندامت است و کسیکه طمع بکارد ثمر آن خواری است۔ و کسیکه حسد بکارد ثمر آن غضب و ناامیدی است۔

۱۴۔ حکایت۔ یکے را از حکما گفتند چگونه دم جمع مال میکوشی وحال آنکه نود سال از عمر تو گذشته است گفت مرد بمیرد و میراث از او بماند که دشمنان بخورند بهتر است از انکه محتاج دوستان باشی۔

۱۵۔ حکایت۔ گویند یکے از علمای نحو در کشتی نشسته بود و بدریا می رفت روزے بملاح گفت چیزے از نحو میدانی گفت نہ۔ نحوی گفت نصف عمر تو تلف شد اتفاقاً باد تندے وزید۔ پس دریا بهم خورد و اضطراب و موج

دریا کشتی را اضطراب انداخت - ملاح نحوی را گفت شنا میدانی
گفت نه - ملاح گفت تمام عمر تو رفت -

۱۶ - قول - سقراط حکیم در اکل تقلیل می نمود. بسیار کم
میخورد چون از و پرسیدند گفت بدرستیکه خوردن برای
زنده بودن است و اما زنده بودن برای خوردن نیست
یعنی بقدریکه حیات را محافظت میکند باید خورد .

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است
تو در گمان که زیستن از بهر خوردن است

۱۷ - قول - سقراط حکیم سکوت بسیار داشت و قلیل الکلام
بود و میگفت خدا تعالی آفریده است از برای انسان یک
زبان و دو گوش تا آنچه بشنود دو برابر باشد با آنچه میگوید

دو گوش بداد و یکی تیغ زبان
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

۱۸ - حکایت - گویند که ابراهیم بن ادهم را گفتند چرا
با مردم آشنا نمی شوی و مصاحبت نمی کنی - گفت که اگر با
کسی کمتر از خود مصاحبت کنم بسبب جهل خود مرا اذیت
میرساند و اگر بیشتر از خود را رفاقت کنم بر من تکبر کنند و هرگاه

مثل خود را مصاحب شوم بر من حسد می برد بیں مشغول شدہ یکے بیکہ در صحبت او ملال و در وصل او انقطاع و با نس او وحشتے نیست۔

۱۹۔ حکایت۔ بادشاہے بہ بزرگے نوشتہ چرا نزد ما نمی آئی ہمچنانکہ مردم می آیند۔ آں بزرگ در جواب نوشت چیزے از دنیا نزد ما نیست کہ بسبب آں از تو بترسیم و از آخرت چیزے نزد تو نیست کہ باں جہت بتو امید وار باشیم۔ و ترا نعمتے تازہ ہم نرسیدہ است کہ بہ تہنیت آں نزد تو بیایم۔ و مصیبتے بر تو روے نداد است کہ بتعزیت تو بیایم۔ بادشاہ باو نوشت۔ مصاحبت ما بکن کہ ما را نصیحت کنی۔ بزرگ باو نوشت کسیکہ دنیا را طلب کند ترا نصیحت نمیکند و کسیکہ آخرت را طلب کند با تو مصاحبت نمی کند۔

۲۰۔ حکایت۔ آوردہ اند کہ صیادے در پے آہو دوید آہو ترسان و لرزان در غارے پناہ گرفت شیرے آہو را دید بغار در آمدہ شکمش بدرید۔ آں آہو با خود گفت واے بر من کہ از خوف انسان گریختم و در دست کسے

افتادم که او خوفناک تر از دست شعر

بزور و زر نشاید رد احکام قضا کردن
نمی زیبد کسے را در قضا چون و چرا کردن

۲۱- حکایت- نقل می کنند که زنے تہ حالے پریشان روزگارے ماکیانے داشت که هر روز یک خایۂ زرین می نهاد که موجب معیشت او می گردید- روزے آتش طمع در دل زن افروخت با خود گفت که اگر خورش این ماکیان قدرے زیاده کنم چه عجب که هر روز دو خایه نهد- روزے از مقدار معمول خوراکش افزود- چندے دان او پاره پاره گردید و بروسع طمع را سه حرفست و هر سه تهی-

۲۲- حکایت- آهوے از تشنگی بیطاقت افتان و خیزان بر سر چشمه رسید که آبش از سطح زمین عمیق بود چونکه از شدت تشنگی بیتاب بود فی الفور فرود آمده آب خورد هرگاه قصد بالا آمدن کرد نتوانست که برآید روباهے او را دید و گفت بسیار بد کردی که راه برآمدن قبل فرو رفتن نشناختی سع مرد آخربین مبارک بنده ایست-

۲۳- حکایت- پشه بر شاخ گاوے نشسته

نبر داشت کہ من بر وگراں بار گشتہ ام گفت اے گاو
اگر مرا بر داشتن نہ توانی بارے بگو کہ پرواز نمایم۔ گاو
گفت کہ من ہم از نشستن تو آگاہ نشدہ ام و ہم از پریدن
تو آگاہ نخواہم شد۔ پشہ از گفتار خویش نادم گردید

سعدی فرماید قطعہ

چون نداری کمال فضل آن بہ ... کہ زبان در دہان نگہداری
آدمی را زبان فضیحت کرد ... جوز بے مغز را سبکساری

۴۳۔ حکایت۔ آوردہ اند کہ درخت خارے از باغبان
گفت کہ اگر کسے مرا در بستان بنشاند و آبیاری نماید و خدمت
کند ہر آئینہ ملوک و سلاطین بمن رغبت نمایند و از گل و
بارہاے من شاداں و فرحاں گردند۔ باغبان بسخنش فریفتہ
او را گرفت و در باغ نشاند و ہر روزش دو بار آب می
داد۔ چون بالید شاخہایش منبسط گشتہ بدرختان پرمیوہ
گزند رسانید و خارہایش چنان منتشر گردیدہ کہ کسے اندرون
بستان رفتن نتوانست و بستان کہ نزہت گاہے بود نشیمن زاغ
و زغن گردید فی الحقیقت پرورش بداں موجب ضرر است
بہ نیکان و کرم کردن بر ناکسان ستم است بہ کریمان

سعدی فرماید

بیت شورستان سنبل بر نیارد درو تخم عمل ضایع مگردان

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد

حمد بی حد مر خدای پاک را | آنکه ایمان داد مشت خاک را

آنکه در آدم دمید او روح را | داد از طوفان نجات او نوح را

آنکه لطف خویش را اظهار کرد | از خلیلش نار را گلزار کرد

دوست سلطان به هر چه خواهد آن کند | ماهیی را او در دم دریا آن کند

هست سلطانی مسلم مر ورا | نیست کس را زهره چون و چرا

آن یکی را گنج و نعمت میدهد | دیگری را رنج و زحمت میدهد

آن یکی را از دو صد تمیان دهد | دیگری در حسرت نان جان دهد

ماه را تزئین سلاطین میکند | نجم را رجم شیاطین میکند

از زمین خشک رویاند گیاه | آسمان را بی ستون دارد نگاه

هیچکس در ملک او انباز نی | قول او را نیست آغاز نی

نعت

هزاران درود از جان آفرین | سوی روضهٔ سید المرسلین

شفیع امم خاتم انبیاء | سپهر رسالت شه اصفیاء
کلید در گنج رب جلیل | امام هدی دُرّ درج خلیل
در اوصاف او خیره ادراک و عقل | میسر نگردد ثنایش بنقل
زجان آفرین صد هزار آفرین | بر اولاد و اصحاب او اجمعین

مناجات بجناب مجیب الدعوات

پادشاها جرم ما را درگذار | ما گنهگاریم و تو آمرزگار
تو نکوکاری و ما بد کرده ایم | جرم بی اندازه بیحد کرده ایم
سالها در بند عصیان گشته ایم | آخر از کرده پشیمان گشته ایم
دائما در فسق و عصیان مانده ایم | همقرین نفس و شیطان مانده ایم
روز و شب اندر معاصی بوده ایم | غافل از امر و نواهی بوده ایم
بی گنه نگذشت بر ما ساعتی | با حضور دل نکردم طاعتی
بر در آمد بندهٔ بگریخته | آبروی خود بعصیان ریخته
مغفرت دارد امید از لطف تو | زانکه خود فرموده لاتقنطوا
بحر الطاف تو بی پایان بود | ناامید از رحمتت شیطان بود
نفس و شیطان زد کریما راه من | رحمتت باشد شفاعت خواه من
چشم دارم کز گنه پاکم کنی | پیش از آن کاندر لحد خاکم کنی
اندر آن دم کز بدن جانم بری | از جهان با نور ایمانم بری

فضیلت علم

گر قیمت علم خواهی از دانا پرس　　ور پرتو آفتاب از بینا پرس
نادان چه شناسد که چه جوهر علم است　　قدر گهر گران بها از ما پرس

ایضاً

بنی آدم از علم یابد کمال　　نه از حشمت و جاه و مال و منال
چو شمع از پی علم باید گداخت　　که بی علم نتوان خدا را شناخت
خردمند باشد طلبگار علم　　که گرم است پیوسته بازار علم
کسی پاک شد در ازل بخت یار　　طلب کردن علم کرد اختیار
طلب کردن علم شد بر تو فرض　　دگر واجب است از پیش قطع ارض
برو دامن علم گیر استوار　　که علمت رساند به دار القرار
بیاموز چندی علم گر عاقلی　　که بی علم بودن بود غافلی
ترا علم در دین و دنیا تمام　　که کار تو از علم گیرد نظام

علم را عمل ضرورت است

بسیاری علم فائده نیست　　هرگاه که در عمل نیاری
چون بر نکشی بروی دشمن　　بی کار هزار تیغ داری

تحریض بر طلب ادب

باید دانست ابد ادب است　　پایهٔ رفعت خرد ادب است

جز ادب نیست در دل ابدال | جز ادب نیست آب اهل کمال

چیست ادب داد بندگی دادن | بر حد وحد ادای استادن

قول و فعل و شنیدن و دیدن | بموازین شرع سنجیدن

با حق و خلق و شیخ و یار و رفیق | ره سپردن بمقتضای طریق

حرکات جوارح و اعضا | راست کردن بحکم دین خدا

خطرات خواطر و اوهام | پاک کردن ز شوب نفس تمام

در ادای حدود بی تغییر | از غلو دور بودن و تقصیر

نه بافراط هیچ افزودن | نه بتفریط هیچ فرسودن

فضیلت ادب

از بی ادبی کسی بجائی نرسید | در بیست ادب بهر گدائی نرسید

سررشتهٔ ملک بادشاهی ادبست | تا چیست که چیز بپادشاهی نرسید

در صفت راستی

راستی خویش نهان کس کرد | بر سخن راست زیان کس نکرد

راستی آور که شوی رستگار | راستی از تو ظفر از کردگار

چون سخن راست تو آری بجای | ناصر گفتار تو باشد خدای

ایضا

دلا راستی گر کنی اختیار | شود دولتت همدم و بخت یار

نپیچد سر از راستی هوشمند | که از راستی نام گردد بلند
دم از راستی گر زنی صبح وار | ز تاریکی جهل گیری کنار
مزن دم بجز راستی زینهار | که دارد فضیلت یقین بر بسیار
به از راستی در جهان کار نیست | که در گلبن راستی خار نیست

در مذمت کذب

کسی را که ناراستی گشت کار | کجا روز محشر شود رستگار
کسی را که گردد زبان دروغ | چراغ دلش را نباشد فروغ
دروغ آدمی را کند شرمسار | دروغ آدمی را کند بی وقار
ز کذاب بگریز و خود هوشیار | که او را اعتبار و کسی در شمار
دروغ است برادر مگو زینهار | که کذاب بود خوار و بی اعتبار
ز ناراستی نیست کاری بتر | از و گم شود نام نیک ای پسر

در مذمت ظلم

مکن که آه فقیری شبی برون تازد | هزار همچو تو از جهان نشان بر اندازد
ز تیر آه یتیمان مگر نمی ترسی | ز سوز سینهٔ پیری که ناوک اندازد
حذر نمای از آن نالهٔ سحرگاهی | که گر بکوه زند در و رخنه در و سازد
بوقت نیم شبی گر بگوید ای الله | فغان و ناله بعرش و ملائک اندازد
هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو | ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد

متاز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم / که دست فتنهٔ ایام بر سرت تازد
اگر تجس نکند سائل ستمدیده / جزا دهنده ترا در جهنم اندازد

در بیان فرو خوردن خشم

لذت عمرت اگر باید بدهر / باش دائم پرحذر از خشم و قهر
چون نگردد خلق با خوی تو راست / گر بخوی مردمان سازی رواست
ای برادر تکیه بر دولت مکن / یاد دار از ناصح خود این سخن
سود نکند گر گریزی از قضا / هرچه می‌آید بدان میده رضا
زانچه حاصل نیست دل خرسند دار / گوش دل را جانب این پند دار
هر که او با دوستان یکدل بود / جمله مقصود دلش حاصل بود

در مذمت خشم و غضب

ای پسر هر کس که دارد چار چیز / چار دیگر همش شود موجود نیز
عاقبت رسوائی آید از لجاج / خشم را نکند پشیمانی علاج
بیگمان از کبر خیزد دشمنی / حاصل آید خواری از کاهل تنی
چون لجوجی در میان پیدا شود / بنده از شومی او رسوا شود
خشم خود را چونکه راند جاهلی / جز پشیمانیش نبود حاصلی
هر که گشت از کبر بالا گردنش / دوستانش گردند آخر دشمنش
کاهلی را هر که سازد پیشه / آید از خواری بپایش تیشه

خشم خود را گر فرو نخورد کسی　　عاقبت بیند پشیمانی بسی

هر که او افتاده وقت پرورست　　نیست آدم کمتر از گاو و خر است

در علامت بخیل

سه علامت ظاهر آمد در بخیل　　با تو گویم یاد گیرش ای خلیل

اول آنکه از سائلان ترسان بود　　وز بلای جو سگ هم لرزان بود

چون رسد در ره بخویش و آشنا　　بگذرد روز آنجا و گوید مرحبا

نیست انعامش کسی را فائده　　کم رسد با کس ز خوانش مائده

در مذمت بخیل

اگر چرخ گردد بکام بخیل　　ور اقبال باشد غلام بخیل

وگر در قفس گنج قارون بود　　وگر تا ابدش ربع مسکون بود

نیرزد بخیل آنکه نامش بری　　وگر روزگارش کند چاکری

مکن التفاتی بمال بخیل　　مبر نام مال و منال بخیل

بخیل ار بود زاهد بحر و بر　　بهشتی نباشد بحکم خبر

بخیل ار چه باشد توانگر بمال　　بنزد حق چو مفلس خود و گوشمال

بخیلان ز اموال برسے نخورند　　سخیدان هم سیم و زر می خورند

در صفت عدل

چیست عدل آنکه بگذری ز فضول　　تا از طریق شرع عدول

شرع را نصب عین خود سازی | چشم بر غیر آن نیندازی
چون نگهداری بکار اندیشه | شیوهٔ راستی کنی پیشه
اول آن را بشرع سازی راست | آنگه آری بجای بی کم و کاست
زانکه میزان معدلت شرع است | شرع اصل است و غیر آن فرع است
هرچه نبود بوفق آن میزان | عدل نامش منه که ظلم است آن
هر کرا دل بعدل شد مایل | طمع از مال خلق گو بگسل
طمع و عدل آتش و آب اند | هر دو یکجا قرار کی یابند
چون بکوبد طمع در مسکن | عدل بیرون گریزد از روزن
از طمع چون بود گدا را ننگ | کی سزد شاه را بر آن آهنگ
حیف باشد ز شاه فرخ فر | ظلم جوئی پی زر و زیور

در صفت حسن خلق

چار چیز آمد بزرگی را دلیل | هر که این دارد بود مرد جلیل
علم را اعزاز کردن بی‌حساب | خلق را دادن جواب با صواب
هر که دارد دانش و عقل و تمیز | اهل علم و حلم را دارد عزیز
دیگر آن باشد که جوید صلح دوست | زانکه از دشمن حذر کردن نکوست
ای برادر گر خرد داری تمام | نرم و شیرین گوی با مردم کلام
هر که باشد تلخ گوی و ترشروی | دوستان از وی بگردانند روی

هرکه از دشمن نباشد بر حذر — عاقبت بیند از و رنج و ضرر
در میان دوستان مسرور باش — گر خرد داری ز دشمن دور باش
در جوار خود عدو را ره مده — از برای آنکه دشمن دور به
با محبان باش دایم همنشین — تا توانی روی اعدا را مبین
ای پسر تدبیر ره را توشه کن — پس حدیث این و آن یک گوشه کن

در صفت سخاوت

سخاوت کند نیکبخت اختیار — که مرد از سخاوت شود بختیار
بلطف و سخاوت جهانگیر باش — در اقلیم لطف و سخا میر باش
سخاوت بود کار صاحبدلان — سخاوت بود پیشه مقبلان
سخاوت مس عیب را کیمیاست — سخاوت همه درد ها را دواست
مشو تا توان از سخاوت بری — که گوی بهی از سخاوت بری

در صفت قناعت

ای دل تو ز هیچ خلق یاری مطلب — وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعت است خواری ز طلب — با عزت خود بساز و خواری مطلب

حرص

ای ز دل مور دولت تنگ تر — حرص تو از کوه گران سنگ تر
مور نه این کام تو آتشیست — گور نه این دهن باز چیست

گور که خاکش بدهان ریخته‌اند — لقمهٔ طلب بود ازان ریخته‌اند
آنکه نشد حرص و طمع دور ازو — به که خورد لقمهٔ لب گور ازو
نان بسر خوان لئیمان مخور — زهر خور و سبزی هر خوان مخور

حسد

ای ز حسد با همه عالم بجنگ — زین عمل بد همه عالم تنگ
نیست ز رنج حسد امید زیست — وای بجان تو علاج تو چیست
دیدهٔ انصاف ز تو خار دوز — چشم هنربین ز تو مسمار دوز
پیشهٔ تو عیب هنرپیشگان — عیب شمار هنر اندیشگان
عیب کنی مرد هنرکیش را — تا بنمائی هنر خویش را
بد مکن از گردش گردون بترس — زود مکافات کند زان بترس
هر که درین مزرعه شد دانه کار — آرد ازان دانه همان دانه بار
هر که بدی کرد و بجز بد ندید — کرد که یک بد که یکی صد ندید

صفت تواضع و مذمت تکبر

ای علم کبر برافراخته — تاج تواضع ز سر انداخته
هر که ازین تاج نشد بهره ور — به که نیابند ز خاکش اثر
خاک ره مردم آزاده باش — بر صفت خاک ره افتاده باش
خاک صفت راه تواضع گزین — خاکی و از خاک نیاید جز این

سجده گه پاک دلان گشته خاک — زانکه شده در ره مردان پاک

قطعهٔ دعائیه

یا رب آن ساعت که جان بر لب رسد — چشم تر مرده بتاب و تب رسد
شربت شهد شهادت نوشیم — خلعت راه سعادت پوشیم
چون ندارم در دو عالم جز تو کس — هم توئی باشی مرا فریاد رس

تمت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

صرف Etymology. وہ علم ہے جس سے بنانا ایک کلمہ
کا دوسرے سے اور گردان اور تغیر اور تبدیل اُسکا معلوم ہو۔
جو بولی آدمی کے منھ سے نکلتی ہے اُسے لفظ Word.
کہتے ہین اگر وہ معنی دار ہو تو موضوع Articulate. ہے
ورنہ مہمل Inarticulate, لفظ موضوع کو کلمہ Part of Speech.
کہتے ہین۔ کلمہ کی تین قسمین ہین اسم۔ فعل۔ حرف۔

۱۔ اسم Noun. وہ ہے جو اکیلا اپنے معنی دے اور
اسمین کوئی زمانہ نہ پایا جاوے جیسے۔ شیر۔ گربہ۔ سگ۔ فیل
اسپ۔ باغ۔ کارساز۔ کارکن۔ نالائق۔

۲۔ فعل Verb وہ کلمہ ہے جو اکیلا اپنے معنی دے اور
اسمین کوئی زمانہ بھی پایا جاوے۔ جیسے کرد۔ رفتہ است۔ آمدہ
بود۔ آوردہ۔ می آموزد۔ خواہم افزود۔ بگیر۔ مپرس۔

۳۔ حرف Particle. وہ کلمہ ہے جو اکیلا اپنے معنی نہ دے
یعنی جب تک اُسکے ساتھ دوسرا لفظ نہ ملے اپنے معنی نہ ظاہر

کر سکے جیسے از۔تا۔ را۔ بر۔ اگر۔ چہ۔

زمانہ Tense تین ہین۔ ماضی Past tense. جو گذر گیا۔
حال Present جو موجود ہے ۔ استقبال Future. جو آئیگا۔

اسم کا بیان

اسم کی با عتبار معنی کے دو قسمین ہین۔ اسم ذات
اسم صفت۔

۱۔ اسم ذات Concrete noun وہ اسم ہے جس سے
صرف ذات کسی چیز کی سمجھی جاوے اور کوئی بھلائی یا برائی اس
سے نہ معلوم ہو۔ جیسے گوسفند۔ گرگ۔ اسپ۔ کبوتر۔ طاؤس
قمری۔ آب۔ چاہ۔ گل۔ شیخ۔ معدن۔ باغ۔

۲۔ اسم صفت Adjective. جس سے علاوہ ذات
کے کوئی بھلائی یا برائی بھی معلوم ہو۔ جیسے حیران۔ پریشان
آسان۔ غمخوار۔ سنگسار۔ سراسیمہ۔ ناسپاس۔ ناامید۔ شرمسار۔ خاکسار۔
خطرناک۔ وغیرہ۔

اسم کی بناوٹ کے اعتبار سے تین قسمین ہین۔ جامد۔
مصدر۔ مشتق۔

۱۔ جامد Primitive noun وہ اسم ہے جس سے نہ

کوئی کلمہ نکلا ہو نہ وہ کسی کلمہ سے نکلا ہو جیسے۔ شاخ۔ سنگ۔ تخت تاج۔ شمع۔ قلم۔ کاغذ۔ سحرگاہ۔ نیمروز۔ قلمتراش۔ کتاب۔ قلعہ

۲۔ مصدر Infinitive noun. وہ اسم ہے جس سے کسی شے کا ہونا یا کرنا سمجھا جاوے اور اس سے اسم اور فعل بنیں۔ اسکی علامت یہ ہے کہ آخر میں دن یا تن ہو جیسے گفتن۔ کردن نوشتن۔ خواندن۔ اندوختن۔ آوردن۔

فائدہ مصدر کی ایک پہچان یہ ہے کہ نون مصدری کے نکال دینے کے بعد صیغہ ماضی کا رہجائے اور اُسکے اردو ترجمہ میں (نا) علامت مصدر اردو کی ہو۔

۳۔ مشتق Derivative. وہ اسم (اور فعل) ہے جو مصدر سے نکلا ہو۔ جیسے گفتن سے گفت۔ کردن سے کرد۔ رفتن سے رفت۔ نوشتن سے نوشت۔ خواندن سے خواند۔ اندوختن سے اندوخت۔ آوردن سے آورد۔

مشتق کا بیان

مشتقات بارہ ہیں۔ چھہ افعال ماضی۔ مضارع۔ حال مستقبل۔ امر۔ نہی۔ چھہ اسماء۔ اسم فاعل۔ اسم مفعول۔ اسم حالیہ۔ اسم ظرف۔ اسم آلہ۔ حاصل مصدر۔

فعل کا بیان

فعل کے لیے فاعل یعنی کرنیوالا ضروری ہے کبھی مفعول یعنی ایسی ذات کی بھی ضرورت ہوتی ہے جسپر فعل واقع ہو۔ اسلیے فعل کی اُسکے مفعول کے ہونے یا نہونے کے لحاظ سے دو قسمیں ہیں ۱ لازم ۔ ۲ متعدی ۔

۱۔ **فعل لازم** Intransitive. وہ فعل ہے جو صرف فاعل کو چاہے مفعول کا محتاج نہ ہے جیسے کبوتران پریدند۔ قطرہ باران بچکید۔ من استادہ بودم۔ او رفت۔ خالد نشست۔ محمود رفت۔

۲۔ **فعل متعدی** Transitive. وہ فعل ہے جو سوا فاعل کے مفعول کا بھی محتاج ہو۔ جیسے زید عمر را کشت۔ زید ترا بد دانست۔ من شما را نیک پنداشتم۔ زید خالد را بزد۔ محمود طعام خورد۔ محمود خالد را بخواند۔

فعل کی باعتبار اُسکے فاعل کے معلوم ہونے یا نہونیکے دو قسمیں ہیں ۱ معروف ۔ ۲ مجہول ۔

۱۔ **فعل معروف** Active voice. وہ فعل ہے جسکا فاعل معلوم ہو جیسے زید آمد۔ زید خالد را کتاب داد۔ حامد محمود را بزد۔

۲۔ **فعل مجہول** Passive voice. وہ فعل ہے جسکا فاعل معلوم

نہو جیسے زید کشتہ شد۔ کتاب خواندہ شد۔ کلاہ آوردہ شد۔
معنی کے اعتبار سے فعل کی دو قسمین ہین۔ مثبت۔ منفی۔
۱۔ مثبت Affirmative. وہ فعل ہے جس سے ہونا یا کرنا
کسی کام کا سمجھا جاے جیسے کرد۔ گفت۔ رفت۔
۲۔ منفی Negative. وہ فعل ہے جس سے نہونا یا نکرنا کسی
کام کا سمجھا جاے جیسے نکرد۔ نگفت۔ نرفت۔
سواے امر و نہی کے تمام صیغون پر ن نفی کا زیادہ کرنے
سے صیغہ منفی بنتا ہے۔ مجہول کے صیغون مین ن نفی کا اکثر
علامت مجہول پر لگاتے ہین جیسے گفتہ نشد۔ کردہ نشد۔
ساختہ نشد۔

ہر فعل کے چھ صیغے Persons and Numbers. ہوتے ہین
واحد غائب۔ جمع غائب۔ واحد حاضر۔ جمع حاضر۔ واحد متکلم۔ جمع متکلم۔
ماضی Past tense. وہ فعل ہے جس سے گذرا ہوا زمانہ سمجھا
جاے اُسکی چھ قسمین ہین۔ ماضی مطلق۔ ماضی قریب۔ ماضی بعید

سلہ غائب Third person. وہ تیسرا شخص جسکا ذکر تم دوسرے شخص سے کرتے ہو
حاضر Second person. جو تمھارا مخاطب ہے متکلم First person. بات کرنیوالا
واحد Singular. ایک کو کہتے ہین جمع Plural. ایک سے زیادہ کو

ماضی شکیہ - ماضی استمراری - ماضی تمنائی -

ماضیون کی تعریفین اور اُنکے بنانے کے قاعدے

نیچے لکھے ہوئے قاعدو ںمین ہر قسم کے ماضی کے واحد غائب کا صیغہ بنانا بتایا گیا ہے - باقی صیغے بنانے کے لیے واحد غائب کے آگے یہ علامتین زیادہ کردیتے ہین - مجہول کے صیغو ںمین یہ علامت مجہول کے بعد لگاتے ہین - یہ ضمیرین فاعلی کہلاتی ہین -

جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ند	ی	ید	م	یم

ا - ماضی مطلق Past indefinite وہ ماضی ہے جس سے گذرا ہوا زمانہ بدون لحاظ نزدیک و دور کے سمجھا جاوے یہ ماضی اسطرح بناتے ہیں کہ مصدر کے آخر سے ن اور اسکے پہلے کی حرکت دور کردیتے ہیں جیسے پروردن سے پرورد - کردن سے کرد - نوشتن سے نوشت - آموختن سے آموخت - اور انھین صیغون کے آخر میں ہ اور شد زیادہ کرکے مجہول بناتے ہین - جیسے پرورده شد - کردہ شد - نوشتہ شد - آموختہ شد -

مصادر ذیل سے ماضی مطلق معروف اور اس سے مجہول بناؤ

آرامیدن	آرام کرنا۔ آرام دینا	آشامیدن	پینا	آغازیدن	شروع کرنا
آگاہیدن	خبردار کرنا۔ خبردار رہنا	آماسیدن	سوجنا	آمرزیدن	بخشنا
ارزیدن	لائق ہونا۔ بکنا	انجامیدن	تمام ہونا	آماشیدن	سوجنا
باریدن	برسنا	بالیدن	جسم کا بڑھنا۔ زیادہ ہونا	بخشیدن	بخشنا
بریدن	کاٹنا	بوسیدن	چومنا۔ بوسیدہ ہونا	بوئیدن	سونگھنا۔ بو دینا
پاشیدن	چھڑکنا۔ بکھرنا	پائیدن	ٹھہرنا	پرستیدن	پوجنا
پرسیدن	پوچھنا	پرہیزیدن	پرہیز کرنا	پریدن	اڑنا

۲۔ ماضی قریب Present perfect. وہ ہے جو ابھی کیا ہوا اور زمانہ حال سے قریب ہو۔ ماضی مطلق کے آخر حرف کو زیر دیکر ہ اور لفظ است زیادہ کرکے بناتے ہیں۔ جیسے بردہ است کردہ است۔ نوشتہ است۔ آموختہ است۔ ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور شدہ است زیادہ کرکے مجہول بناتے ہیں جیسے بردہ شدہ است۔ کردہ شدہ است۔ نوشتہ شدہ است۔ آموختہ شدہ است۔ ضمائر فاعلی کبھی است کے بعد زیادہ کرتے ہیں اور کبھی است کو حذف کردیتے ہیں جیسے کردہ است۔ کردہ اند۔ کردہ۔ یا کردہ است۔ کردہ استید۔ کردہ ای۔

مصادر ذیل سے ماضی قریب معروف اور مجہول بناؤ

پریدن	بکھرنا	پژوہیدن	فکر کرنا	پسندیدن	پسند کرنا
پوسیدن	کہنہ ہونا کپڑے وغیرہ کا	پوشیدن	پہننا - چھپانا	پوئیدن	دوڑنا
تپیدن	اینٹھنا - لپیٹنا	تراشیدن	کاٹنا - چھیلنا	تراویدن	ٹپکنا
ترسیدن	ڈرنا	ترکیدن	شق ہونا	تفسیدن	گرم ہونا
تفسیدن	گرم ہونا	جنبیدن	ہلنا	جوشیدن	اُبلنا
خسپیدن	غائب ہونا	چریدن	چرنا	چسپیدن	لپٹنا
چشیدن	چکھنا	چکیدن	ٹپکنا	چمیدن	لچکنا

۳- ماضی بعید Pluperfect, Past perfect وہ ہے جسکو زمانہ حال سے زیادہ عرصہ گذرا ہو - ماضی مطلق کے صیغہ واحد غائب کے آخر حرف کو زبر دیکر اسکے بعد ہ اور لفظ بود زیادہ کرکے بناتے ہیں جیسے پرورده بود - کرده بود - نوشته بود - آموخته بود - ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور شده بود زیادہ کرکے مجہول بناتے ہیں جیسے پرورده شده بود - کرده شده بود - نوشته شده بود - آموخته شده بود -

مصادر ذیل سے ماضی بعید معروف و مجہول بناؤ

خاریدن	کھجلانا	خائیدن	چبانا	خراشیدن	چھیلنا
خرامیدن	ٹہلنا - لچکنا جھکنا	خروشیدن	شور کرنا	خریدن	مول لینا

خنیدن	گونجنا	خلیدن	چبھنا	خموشیدن	چپ رہنا
خمیدن	جھکنا	خندیدن	ہنسنا	خنبیدن	تالی بجانا
خوابیدن	سونا	خوشیدن	سوکھنا	خیسیدن	تر ہونا
درخشیدن	چمکنا	درفشیدن	چمکنا۔ کانپنا	دریدن	پھاڑنا
دزدیدن	چرانا	دمیدن	پھونکنا۔ اُگنا۔ طلوع ہونا	دوشیدن	دوہنا۔

۳۰۔ **ماضی شکیہ یا احتمالی** Past dubious وہ ہے جس سے گذشتہ ہوئے زمانہ میں کام کا ہونا یا نہ ہونا شک کے ساتھ سمجھا جاوے ماضی مطلق کے صیغہ واحد غائب کے آخر حرف کو زیر دیکر ہ اور لفظ باشد زیادہ کرکے بناتے ہیں۔ جیسے پرورده باشد۔ کرده باشد۔ نوشته باشد۔ آموخته باشد۔ ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور شده باشد زیادہ کرکے مجہول بناتے ہیں جیسے پرورده شده باشد۔ کرده شده باشد۔ نوشته شده باشد۔ آموخته شده باشد۔

مصادر ذیل سے ماضی شکیہ معروف اور مجہول بناؤ

دویدن	دوڑنا	رخشیدن	چمکنا	رزیدن	رنگنا
رسیدن	پہونچنا	رقصیدن	ناچنا	رمیدن	بھاگنا
رنجیدن	آزرده ہونا	رہیدن	چھوٹنا	ریسیدن	کاتنا
زاریدن	رونا	ژولیدن	اُلجھنا	سائیدن	پیسنا

ستیزیدن	لڑنا	سزیدن	لائق ہونا	سگالیدن	اندیشہ کرنا
سنجیدن	تولنا	شاشیدن	پیشاب کرنا	شپلیدن	نچوڑنا۔ سیٹی بجانا
شکیبیدن	صبر کرنا	شکوخیدن	ٹھوکر کھانا یا الجھنا ہونا۔ گھوڑا رکنا۔	شوریدن	شور کرنا۔ پریشان ہونا۔ غصہ ہونا۔

۵۔ ماضی استمراری یا ناتمام Past imperfect. وہ ہے

جس سے گذرے ہوئے زمانہ میں کام کا پورا نہ ہونا یا اسکا بار بار کرنا سمجھا جائے۔ ماضی مطلق کے اول می یا ہمی لگا کر بناتے ہیں جیسے پرورد یا ہمی پرورد۔ می کرد یا ہمی کرد۔ می نوشت یا ہمی نوشت۔ می آموخت یا ہمی آموخت۔ ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور می شد زیادہ کرکے مجہول بناتے ہیں جیسے پرورده می شد۔ کرده می شد نوشته می شد۔ آموخته می شد۔

مصادر ذیل سے ماضی ناتمام معروف اور مجہول بناؤ

طلبیدن	چاہنا۔ بلانا	طرازیدن	نقش کرنا	غلطیدن	لوٹنا۔ لیٹنا
فہمیدن	سمجھنا	کاویدن	کھودنا	کاہیدن	گھٹنا۔ گھٹانا
کشیدن	کھینچنا	کفیدن	پھٹنا	کندیدن	کھودنا
کوشیدن	کوشش کرنا	گرائیدن	خواہش کرنا	گرویدن	رغبت کرنا
گردیدن	پھرنا۔ ہونا	گزائیدن	کاٹ کھانا	گزیدن	کاٹ کھانا

۶ ماضی تمنائی یا شرطیہ Past optative or conditional.

وہ ہے جس سے زمانہ گذشتہ میں کسی کام کی خواہش سمجھی جاوے۔ ماضی مطلق کے آخر میں زیر اور یائے مجہول زیادہ کرکے بناتے ہیں۔ جیسے پروردے۔ نوشتے۔ آموختے۔ ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور لفظ شدے زیادہ کرنے سے مجہول بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ شدے۔ کردہ شدے۔ نوشتہ شدے آموختہ شدے۔

تنبیہ۔ ماضی تمنائی کے صرف تین صیغے واحد غائب۔ جمع غائب۔ واحد متکلم۔ فارسی میں استعمال ہوتے ہیں۔

مصادر ذیل سے ماضی تمنائی معروف اور مجہول بناؤ

گنجیدن	سمانا	گواریدن	ہضم کرنا	لافیدن	فضول بکنا
لرزیدن	کانپنا	لغزیدن	پھسلنا	لیسیدن	چاٹنا
مالیدن	ملنا	مکیدن	چوسنا	نازیدن	ناز کرنا۔ فخر کرنا
نالیدن	رونا۔ شور کرنا	نامیدن	نام رکھنا	نکوہیدن	برا کہنا
نوشیدن	پینا	نیوشیدن	سننا	واخیدن	ڈھلکنا
ورزیدن	اختیار کرنا۔ مشق کرنا	ورغلانیدن	برانگیختہ کرنا۔ بہکانا	وزیدن	ہوا کا چلنا
ترسیدن	ڈرنا	پریدن	اڑنا		

معروف و مجہول ماضیوں کی گردانیں

مثبت معروف مصدر کردن

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مطلق	کرد	کردند	کردی	کردید	کردم	کردیم
ماضی قریب	کردہ است	کردہ اند	کردۂ	کردہ اید	کردہ ام	کردہ ایم
	کردہ است	کردہ استند	کردہ استی	کردہ استید	کردہ استم	کردہ استیم
ماضی بعید	کردہ بود	کردہ بودند	کردہ بودی	کردہ بودید	کردہ بودم	کردہ بودیم
ماضی شکیہ	کردہ باشد	کردہ باشند	کردہ باشی	کردہ باشید	کردہ باشم	کردہ باشیم
ماضی استمراری	میکرد	میکردند	میکردی	میکردید	میکردم	میکردیم
ماضی تمنائی	کردے	کردندے			کردمے	

مثبت مجہول مصدر کردن

ماضی مطلق	کردہ شد	کردہ شدند	کردہ شدی	کردہ شدید	کردہ شدم	کردہ شدیم
ماضی قریب	کردہ شدہ است	کردہ شدہ اند	کردہ شدۂ	کردہ شدہ اید	کردہ شدہ ام	کردہ شدہ ایم
ماضی بعید	کردہ شدہ بود	کردہ شدہ بودند	کردہ شدہ بودی	کردہ شدہ بودید	کردہ شدہ بودم	کردہ شدہ بودیم
ماضی شکیہ	کردہ شدہ باشد	کردہ شدہ باشند	کردہ شدہ باشی	کردہ شدہ باشید	کردہ شدہ باشم	کردہ شدہ باشیم
ماضی استمراری	کردہ میشد	کردہ میشدند	کردہ میشدی	کردہ میشدید	کردہ میشدم	کردہ میشدیم
ماضی تمنائی	کردہ شدے	کردہ شدندے			کردہ شدمے	

۳ - مضارع Aorist. وہ فعل ہے جس سے زمانۂ حال اور استقبال دونوں سمجھا جاوے۔ مصدر سے اسکی علامت (دن یا تن) دور کرکے دال ساکن آخر میں لائیں اور دال کے پہلے جو حرف ہو اسکو فتحہ دیں مضارع واحد غائب بنجائیگا۔ اور مصدر سے اسکی علامت دور کرنیکے بعد پانچوں ضمیریں (جنکا ذکر ماضی کے بیان میں گذر چکا) لگانے سے اور صیغے بنجاتے ہیں جیسے پروردن سے پرورد۔ خوردن سے خورد۔ راندن سے راند۔ ماضی مطلق کے آخر ہ اور شود زیادہ کرکے مجہول بناتے ہیں۔ جیسے کردہ شود۔ رفتہ شود۔ آموختہ شود۔

مصادر ذیل سے مضارع معروف بناؤ

افشردن	نچوڑنا	افشاندن	جھاڑنا	افگندن	ڈالنا
بافتن	بانا	بودن	ہونا - رہنا	پروردن	پالنا
پژمردن	کمھلانا	خواندن	پڑھنا - پکارنا	خوردن	کھانا
درودن	کاٹنا	راندن	ہانکنا - چلانا	ستاندن	لینا
ستردن	مونڈنا - صاف کرنا	شگافتن	پھٹنا - چیرنا	شگفتن	کھلنا
شنودن	سننا	غنودن	اونگھنا	کشتن	مار ڈالنا
کندن	کھودنا	گزاردن	ادا کرنا	گساردن	چھوڑنا - کھانا
گستردن	بچھانا	ماندن	رہنا - چھوڑنا - مشابہ ہونا		

فائدہ- مصادر مستعملہ میں سے بعضے ایسے ہیں جنکے آخر میں (یدن) ہے انسے یدن نکال دینے کے بعد صیغہ مضارع قاعدہ مذکورہ بالا بنجاتا ہے کل مصادر جو ماضی کے ہر قسم کے بعد مشق کے لیے دیے ہیں وہ سب اسی طرح کے ہیں۔

۲- مصادر ذیل ایسے ہیں جنسے مضارع کے صیغے نہیں آتے

آختن	تلوار کھینچنا	آغشتن	آلودہ ہونا	آگندن	بھرنا
آہیختن	نکلنا۔ تلوار کھینچنا	آستردن	مونڈنا۔ صاف کرنا	باریدن	قطرے سے ہونا
سرشتن	نرمی کرنا	رشتن	کاتنا	ستدن	لینا
شنفتن	سننا	گسستن	ٹوٹنا	کشتن	بونا
نہفتن	چھپانا	شنودن	سننا	۔	

۳- بہت سے مصادر ایسے ہیں جنکی علامت مصدر سے پہلے جو حرف ہوتا ہے مضارع بنانے کے وقت اسمیں تغیر ہوجاتا ہے ایسے مصادر سے مضارع کے صیغون کا بنانا مبتدی کے لیے دشوار ہے اور انکے تغیرات کا مبتدی کے سامنے ظاہر کرنا اسکے ذہن کو خلجان میں ڈالدینا ہے اسلیے وہ مصادر مع انکے مضارع کے کچھ مستقبل اور حال کے صیغون کے نیچے مشق کے لیے دیے ہیں اقسام فعل کے بیان کے ختم پر لکھدیے گئے ہیں تاکہ لڑکے آسانی سے انکو یاد کرلیں۔

۳- حال Present. وہ فعل ہے جس سے زمانہ موجودہ سمجھا جاوے اُسکے صیغے مضارع کے پہلے می یا ہمی لگا کر بناتے ہین جیسے می پرورد یا ہمی پرورد - می کند یا ہمی کند - می نویسد یا ہمی نویسد می آموزد یا ہمی آموزد - ماضی مطلق کے آخر مین ہ اور می شود زیادہ کرکے حال مجہول بناتے ہین - جیسے پروردہ می شود - کردہ می شود - نوشتہ می شود - آموختہ می شود

مصادر ذیل سے حال معروف اور مجہول بناؤ

آراستن	سنوارنا	آراید	آزردن	ستانا - آزردہ ہونا	آزارد
آزمودن	آزمانا	آزماید	آسودن	آرام پانا	آساید
آشفتن	پریشان کرنا پریشان ہونا - آشفتہ ہونا	آشوبد	آفریدن	پیدا کرنا	آفریند
آلودن	آلودہ کرنا - آلودہ ہونا	آلاید	آمدن	آنا	آید
آموختن	سیکھنا - سکھانا	آموزد	آمودن	بھرنا	آماید
آمیختن	ملنا - ملانا	آمیزد	آویختن	لٹکنا - لٹکانا	آویزد
ایستادن	کھڑا ہونا - ٹھہرنا	ایستد	افتادن	گر پڑنا	افتد
افراختن	بلند کرنا	افرازد	افراشتن	بلند کرنا	افرازد
افروختن	روشن کرنا	افروزد	افزودن	بڑھنا - بڑھانا	افزاید
افشردن	نچوڑنا	افشارد	انباشتن	پاٹنا - ڈھیرنا	انبارد

انداختن	ڈالنا	اندازد	اندوختن	جمع کرنا	اندوزد
اندودن	لیپنا۔ ملمع کرنا	انداید	انگاشتن	معلوم کرنا	انگارد

۴۔ مستقبل Future. وہ فعل ہے جس سے زمانہ آئندہ دیکھا جائے۔ اسکے صیغے ماضی مطلق کے صیغۂ واحد غائب سے پہلے خواہد لانے سے بنتے ہیں جیسے خواہد پرورد۔ خواہد کرد۔ خواہد نوشت۔ خواہد آموخت۔ ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور خواہد شد بڑھا کر مجہول بناتے ہیں جیسے پرورده خواہد شد۔ کرده خواہد شد۔ نوشتہ خواہد شد۔ آموختہ خواہد شد۔

مصادر ذیل سے مستقبل معروف اور مجہول بناؤ

انگیختن	اٹھانا	انگیزد	باختن	ہارنا۔ کھیلنا	بازد
بایستن	چاہنا	باید	بخشودن	بخشنا	بخشاید
بردن	لیجانا	برد	برشتن	بھوننا	بریزد
بستن	باندھنا	بندد	بودن	ہونا	باشد۔ بود
بیختن	چھاننا	بیزد	پالودن	صاف کرنا	پالاید
پختن	پکنا۔ پکانا	پزد	پذیرفتن	قبول کرنا	پذیرد
پرداختن	خالی کرنا۔ مشغول ہونا	پردازد	پنداشتن	معلوم کرنا	پندارد
پیراستن	سنوارنا	پیراید	پیمودن	ناپنا	پیماید

سرشتن	ملنا - ملانا	سرشد	تاختن	دوڑنا - دوڑانا	تازد
تافتن	چمکنا - بٹنا	تابد	توانستن	ممکن ہونا - طاقت رکھنا	تواند

معروف اور مجہول مضارع اور حال اور استقبال کی گردانیں

مثبت معروف مصدر کردن

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
مضارع	کند	کنند	کنی	کنید	کنم	کنیم
حال	میکند	میکنند	میکنی	میکنید	میکنم	میکنیم
استقبال	خواہد کرد	خواہند کرد	خواہی کرد	خواہید کرد	خواہم کرد	خواہیم کرد

مثبت مجہول مصدر کردن

مضارع	کردہ شود	کردہ شوند	کردہ شوی	کردہ شوید	کردہ شوم	کردہ شویم
حال	کردہ میشود	کردہ میشوند	کردہ میشوی	کردہ میشوید	کردہ میشوم	کردہ میشویم
استقبال	کردہ خواہد شد	کردہ خواہند شد	کردہ خواہی شد	کردہ خواہید شد	کردہ خواہم شد	کردہ خواہیم شد

۵- امر Imperative. وہ فعل ہے جسمیں کسی کام کرنے کا حکم پایا جاوے اسکا صیغۂ واحد حاضر مضارع حاضر سے آخر کی ی حذف کرکے بناتے ہیں جیسے پروری سے پرور - کنی سے کن نویسی سے نویس - باقی اور صیغے مضارع کے صیغوں کی طرح آتے ہیں - اور ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور شو بڑھا کر امر حاضر مجہول

بناتے ہین۔ جیسے کردہ شو۔ پرورده شو۔ نوشتہ شو۔

فائدہ - امر کے صیغون پر اکثر ب زائد ہوتی ہے۔

۴ - نہی .Prohibitive وہ فعل ہے جسمین کسی کے نکرنیکا حکم ہو امر حاضر کے شروع مین م اور امر غائب اور متکلم کے اول مین ن زیادہ کرکے بناتے ہین جیسے مپرور - مکن - ایسا ہی مجہول م یا ن علامت مجہول یعنی شو پر لگاتے ہین - جیسے کردہ مشو پرورده مشو نوشتہ مشو۔

معروف اور مجہول امر و نہی کی گردانین

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
امر معروف	بکند	بکنند	بکن	بکنید	بکنم	بکنیم
امر مجہول	بکرده شود	بکرده شوند	بکرده شو	بکرده شوید	بکرده شوم	بکرده شویم
نہی معروف	نکند	نکنند	مکن	مکنید	نکنم	نکنیم
نہی مجہول	نکرده شود	نکرده شوند	کرده مشو	کرده مشوید	نکرده شوم	نکرده شویم

بقیہ ضروری مصادر مع انکے معنی اور مضارع کے

جستن	کودنا	جهد	خاستن	اٹھنا	خیزد
جستن	ڈھونڈھنا	جوید	خفتن	سونا	خسپد
چیدن	چننا	چیند	خواستن	چاہنا	خواهد

دادن	دینا	دہد	سپوختن	چبھونا - نکالنا	سپوزد
داشتن	رکھنا	دارد	ستائیدن	سراہنا - تعریف کرنا	ستاید
دانستن	جاننا	داند	ستودن	تعریف کرنا	ستاید
دوختن	سینا	دوزد	سرودن	گانا	سراید
دیدن	دیکھنا	بیند	سرشتن	گوندھنا	سرشد
ربودن	لیجانا - اچک لینا	رباید	سفتن	پرونا - بیدھنا	سنبد
رستن	چھوٹنا	رہد	سوختن	جلنا - جلانا	سوزد
رُستن	اُگنا	روید	سودن	پیسنا - گھسنا	ساید
رفتن	جانا - چلنا	رود	شایستن	لائق ہونا	شاید
رُفتن	جھاڑو دینا	روبد	شتافتن	دوڑنا	شتابد
ریختن	گرنا - گرانا - ٹپکنا چھڑکنا	ریزد	شدن	جانا - ہونا	شود
زادن	جننا	زاید	شستن	دھونا	شوید
زدن	مارنا	زند	شکستن	توڑنا - ٹوٹنا	شکند
زدودن	صیقل کرنا	زداید	شمردن	گننا	شمارد
زیستن	جینا	زید	شناختن	پہچاننا	شناسد
ساختن	بنانا - موافقت کرنا	سازد	شنیدن	سننا - سونگھنا	شنود
سپردن	سونپنا	سپارد	شیفتن	فریفتہ ہونا	شیبد

فرستادن	بھیجنا	فرستد	گزیدن	قبول کرنا چن لینا	گزیند
فرسودن	گھسنا	فرساید	گسستن	ٹوٹنا - توڑنا	گسلد
فرمودن	فرمانا - حکم دینا	فرماید	گشتن	پھرنا - ہونا	گردد
فروختن	بیچنا	فروشد	گفتن	کہنا	گوید
فریفتن	فریب کھانا - فریب دینا	فریبد	گماشتن	مقرر کرنا	گمارد
کاستن	گھٹنا - گھٹانا	کاہد	مانستن	مشابہ ہونا	ماند
کاشتن	بونا	کارد	مردن	مرنا	میرد
کافتن	کھودنا	کاود	نشستن	بیٹھنا	نشیند
کردن	کرنا	کند	نگاشتن	لکھنا	نگارد
کشادن	کھلنا کھولنا	کشاید	نگریستن	دیکھنا	نگرد
کوفتن	کوٹنا	کوبد	نمودن	کرنا - دیکھنا - دکھانا	نماید
گداختن	پگھلنا - پگھلانا	گدازد	نواختن	سنوارنا - بجانا	نوازد
گذاشتن	چھوڑنا	گذارد	نوشتن	لپیٹنا	نوردد
گذشتن	گذرنا	گذرد	نوشتن	لکھنا	نویسد
گرفتن	لینا - پکڑنا	گیرد	نہادن	رکھنا	نہد
گریختن	بھاگنا	گریزد	ہشتن	چھوڑنا	ہلد
گریستن	رونا	گرید	یارستن	سکنا - طاقت رکھنا	یارد

یافتن	پانا	یابد	

اسم مشتق کا بیان

اسم فاعل Active participle وہ اسم مشتق ہے جو اس ذات کو ظاہر کرے جس سے فعل صادر ہو یا اس کے ساتھ قائم ہو- اسکی دو قسمین ہین- قیاسی- سماعی-

۱- **قیاسی** Regular. امر حاضر کے آخر حرف کو زیر دیکر اسکے بعد ندہ لگاکر بناتے ہین اور یہ ہ جمع کی حالت مین گاف سے بدلجاتی ہے جیسے کن سے کنندہ- کنندگان- رو سے روندہ روندگان- دہ سے دہندہ دہندگان- پر سے پرندہ پرندگان در سے درندہ درندگان-

۲- **سماعی یا ترکیبی** Irregular. یہ کئی طرح پر بنتا ہے-

(۱) امر حاضر کے آخر **الف** فاعلی بڑھانے سے جیسے گویا- دانا- بینا- رہا- رسا- گوارا-

(۲) امر حاضر پر **الف و نون** فاعلی بڑھانے سے جیسے خواہان- نگران- باران- چسپان- گریزان- ترسان-

(۳) امر حاضر پر کوئی اسم لانے سے- جیسے غریب نواز- کارساز- ادب آموز- دل آویز- دوراندیش- خیر خواہ-

(۴) امر حاضر یا ماضی پر گار لگانے سے جیسے آموزگار - پرہیزگار طلبگار - آموزگار - پروردگار - رستگار -

۲-اسم مفعول Passive وہ اسم مشتق ہے جو اُس ذات کو ظاہر کرے جسپر فعل واقع ہو - اُسکی بھی دو قسمین ہین
۱ قیاسی - ۲ سماعی -

۱-قیاسی - .Regular ماضی مطلق صیغہ واحد غائب کے آخر حرف کو زبر دیکر اسکے بعد ہ زیادہ کرکے بناتے ہین اور یہ ہ بھی حالت جمع مین گاف سے بدلجاتی ہے - جیسے آزردہ - آزردگان - آشفتہ - آشفتگان - آفریدہ - آفریدگان - گرفتہ - گرفتگان پروردہ پروردگان -

۲-سماعی Irregular یہ کئی طرح پر بنتا ہے -
(۱) امر حاضر کے آخر الف - مفعولی بڑھانے سے جیسے پیدا
(۲) امر حاضر کے آخر الف ونون مفعولی بڑھانے سے - جیسے بریان -
(۳) امر کے پہلے کسی اسم کے لانے سے - جیسے - دل پسند - مصلحت آمیز - پائمال - دست پرور - آدم زاد - دست آموز -

۳-اسم حالیہ .Present participle وہ اسم مشتق ہے

جو فاعل یا مفعول کی حالت ظاہر کرے - امر حاضر کے آخر حرف کو زیر دیگر ان زیادہ کرکے بناتے ہین جیسے - تابان - درخشان خندان گریان - افتان - خیزان -

۴ - اسم ظرف Adverbial noun. جس سے وقت یا جگہ سمجھی جاے اُسکی دو قسمین ہین - ظرف مکان - اور ظرف زمان -

۱ - ظرف مکان Adverb of place. امر حاضر پر کوئی اسم زیادہ کرنے سے یا کسی اسم کے بعد گاہ - دان - ستان کدہ وغیرہ کلمات ظرفیت کے بڑھانے سے بنتا ہے - جیسے - زرخیز آب ریز - خوابگاہ - نشستگاہ - گلدان - عطردان - اوبستان - خارستان - آتشکدہ - میکدہ -

۲ - ظرف زمان Adverb of time کسی اسم زمان یا مصدر سے پہلے ہنگام یا اسم زمان کے بعد گاہ زیادہ کرکے بناتے ہین جیسے سحرگاہ - چاشتگاہ - ہنگام سحر - ہنگام چاشت - ہنگام رفتن - ہنگام نشستن -

۵ - اسم آلہ Instrumental noun وہ ہے جو اوزار کے معنی ظاہر کرے - امر حاضر کے بعد ہ زیادہ کرکے یا امر سے پہلے کوئی اسم بڑھا کر بناتے ہین - جیسے - پیمانہ - پالودہ - استرہ - تابہ

کوبہ - جاروب - بادکش - فتیلہ سوز - قط زن - قلم تراش - رومال - گلگیر -

۲ - حاصل مصدر Verbal noun. وہ ہے جو فعل کے اثر یا نتیجہ کو ظاہر کرے وہ کئی طرح پر بنتا ہے -

(۱) امر حاضر کے آخر کو مکسور کرکے اُسکے بعد ش زیادہ کرنے سے جیسے - سوزش - بارش - بخشش - سازش - آسائش آزمائش -

(۲) اسم فاعل یا اسم مفعول کے آخر یای مصدری بڑھانے سے جیسے دانائی - رسائی - رہائی - شناسائی - گویائی - نگرانی - آزردگی - آلودگی - ماندگی - خستگی - غنودگی - بوسیدگی -

(۳) ماضی اور امر کے ملانے سے - جیسے گفتگو - جستجو - بندوبست -

(۴) ماضی کے آخر میں ار زیادہ کرنے سے جیسے گفتار رفتار - دیدار - کردار -

(۵) امر کے آخر میں اک زیادہ کرنیسے جیسے خوراک پوشاک -

(۶) ماضی یا امر کے صیغے سے کبھی حاصل مصدر کا کام لیتے ہیں جیسے آرام - آشوب - آماس - انداز - پرہیز - خرید - ساخت

شکست - زد - افتاد - پندار۔

اسم جامد کا بیان

جامد کی دو قسمیں ہیں۔ نکرہ - معرفہ -

۱- معرفہ as Proper noun وہ اسم ہے جس سے خاص اور متعین چیز سمجھی جاوے جیسے زید - خالد - سعدی - نظامی - ابوالفضل - بشیر الدولہ -

۲- نکرہ - Common noun. وہ اسم ہے جس سے خاص اور متعین چیز نہ سمجھی جاوے جیسے مرد - زن حیوان انسان - سنگ - درخت

معرفہ کی سات قسمیں ہیں - علم - ضمیر - اسم اشارہ - اسم موصول - معہود - مضاف - ان پانچوں اقسام مذکورہ کی طرف - منادیٰ -

۱ - علم Proper noun وہ ہے جو کسی خاص چیز کا نام ہو جیسے آفتاب - ماہتاب - نیل - فرات - حامد - محمود - علم کئی طرح کے ہوتے ہیں

۱ - کنیت Surname alias جو اب (باپ) ام (ماں) ابن (بیٹا) کی اضافت سے ہو - جیسے ابوالقاسم - ابوالحسن - ابن عباس - ابن خلدون - ام سلمہ - ام کلثوم -

۲ - خطاب - Title proper name. جو بادشاہ یا امرا کی طرف سے مقرر کیا جاتا ہے - جیسے شمس العلما - خان بہادر

حاذق الملک - ملک الشعراء - جوادالدولہ - ستارۂ ہند -

۳ - لقب Cognomen. جسمین کسی قسم کی صفت اور تعظیم نکلتی ہو - جیسے نورالدین لقب ہے جہانگیر کا - اورنگ زیب لقب ہے عالمگیر کا - بلبل شیراز لقب ہے شیخ سعدی کا - روئین تن لقب اسفندیار کا -

۴ - تخلص Poetical name. جو شاعر اپنا مختصر نام شعروں مین رکھ لیتے ہین جیسے سعدی - فردوسی - انوری - جامی - نظامی حافظ

۵ - عرف Nickname. نام مشہور کو کہتے ہین -

۲ - ضمیر Pronoun. ایک مختصر سا اسم ہے جو کسی اسم ظاہر کی جگہ بولا جاتا ہے - جس اسم کے بجاے یہ مختصر اسم آتا ہے اسکو مرجع Antecedent کہتے ہین اسکی دو قسمین ہین متصل - منفصل -

۱ - متصل Attached pronoun. جو کلمہ سے ملی ہوئی آئے یعنی کلمہ کی جز ہو جیسے گفتم - غلامم کی میم - کردی - رفتی کی ی ثامت - گفتت کی ت -

۲ - منفصل Detached pronoun. وہ ہے جو کلمہ سے علیحدہ ہو جیسے او رفت - کتاب تو - قلم شما - کلاہ من -

چونکہ یہ ضمیرین بجاے اسم کے آتی ہین اور اسم کی تین حالتین ہین اسلیے ان ضمیرون کی بھی تین حالتین ہین - فاعلی مفعولی اضافی

۱- فاعلی Pronoun in the nominative case وہ ہے جو کسی فعل کا فاعل یا مبتدا[1] ہو - جیسے گفتم - آمدند - رفتی - او موجود است - شما آمدید - کتاب تو کجاست -

۲- مفعولی Pronoun in the objective case وہ ہے جو کسی فعل کا مفعول ہو - جیسے اور اگفتہ بودم - شمار انصیحت کردم - ترا ببازار فرستادہ بودم - دشنامم داد - نصیحتش کردم - چرا زوندش

۳- اضافی Pronoun in the possessive case وہ ہے جو مضاف یا حرف جر[2] کے بعد واقع ہو - جیسے دلم بگرفت - غلامم کجا است - سرش درد میکند - بدستت چیست - باو گفت - بجا ارزانی فرمودند - کل سولہ ضمیرین ہین انمین سے دس متصل ہین اور چھ منفصل اور متصل مین سے پانچ فاعلی ہین اور پانچ مع میم کے مشترک ہین -

---

[1] جملہ اسمیہ کے دو جزو ہوتے ہین دوسرے جزو کی نسبت جس جزو کی طرف کیجاے اسکو مبتدا Subject کہتے ہین اور جس جزو کی نسبت کیجاے اسکو خبر Predicate کہتے ہین ۱۲

[2] حرف جر Prepositions جو معنی اسم کو فعل تک پہونچاتے ہین فارسی مین وہ گیارہ حروف ہین - از - در - بر - را - اندر - جیسے بہر - براے - تا - با - ب - ۱۲ -

مفعولی اور اضافی جیسا کہ ذیل کے نقشوں سے ظاہر ہے۔

۱۔ ضمائر متصل کا نقشہ

اقسام	غائب		مخاطب		متکلم		مثالیں
ضمیر	واحد	جمع	واحد	جمع	واحد	جمع	
فاعلی	+	ند	ی	ید	م	یم	کرد۔ کردند۔ کردی۔ کردید۔ کردم۔ کردیم
مفعولی	ش	شان	ت	تان	م	مان	دادش۔ دادشان۔ دادت۔ دادتان۔ وشناهم داد۔ دادندمان
اضافی	ش	شان	ت	تان	م	مان	دلش دلشان دلت دلتان دلم دلمان

ضمائر منفصل کا نقشہ

اقسام	غائب		مخاطب		متکلم		مثالیں
ضمیر	واحد	جمع	واحد	جمع	واحد	جمع	
فاعلی	او یا وے	ایشان یا آنان و اوشان	تو	شما	من	ما	او دید۔ ایشان دیدند۔ اوشان دیدند۔ تو دیدی۔ شما دیدید۔ من دیدم۔ ما دیدیم
مفعولی	اورا یا ویرا	ایشانرا یا ایشانرا و اوشانرا	ترا	شمارا	مرا	مارا	اورا دید۔ ایشانرا دیدند۔ ترا دید۔ شمارا دید۔ مرا دید۔ مارا دید۔
اضافی	او یا وے	ایشان یا اوشان	تو	شما	من	ما	دل او۔ دل ایشان۔ دل تو۔ دل شما۔ دل من۔ دل ما۔

نقشہ نمبر (۱) سے معلوم ہوگا کہ ضمیر متصل واحد غائب کے لیے
کوئی لفظ فارسی مین ظاہر نہین ہے مگر اسمین او پوشیدہ ہے۔
ہر فعل کے صیغۂ واحد غائب اور امر و نہی کے صیغۂ واحد حاضر مین
پوشیدہ آتی ہے اور دون مین ظاہر

۳۔ اسم اشارہ Demonstrative pronoun وہ اسم ہے
جس سے کسی چیز یا شخص یا مقام کی طرف اشارہ کیا جاوے جسکی
طرف اشارہ کرین اسکو مشار الیہ Noun 'demonstrated
کہتے ہین اسکے لیے دو لفظین مشہور ہین این نزدیک کے لیے
اور آن دور کے لیے اسکی جمع حسب قاعدہ آتی ہے یعنی جاندار
کے لیے ان کے ساتھ آنان ۔ اینان اور بے جان کے لیے
ہا کے ساتھ آنہا ۔ اینہا ۔ جیسے این آمد ۔ اینان میروند ۔ آنکس را
آواز بدہید ۔ آنہا میروند ۔ آنہا آمدند ۔ اینہا خوردند ۔

۴۔ اسم موصول Relative pronoun. وہ ناتمام اسم
ہے جسکے آگے ایک اور جملہ اُس کا بیان واقع ہو وہ جملہ صلہ
کہلاتا ہے صلہ Relative clause. اور موصول کے
درمیان کاف ضرور لاتے ہین ۔ موصول صلہ سے ملکر اس قابل
ہوتا ہے کہ کسی جملہ کا جزو ہو سکے یعنی فاعل یا مفعول یا مبتدا

یا خبر ہو سکے اور وہ جملہ جسکو صلہ کہتے ہیں اسمین ایک ضمیر ہوتی ہے
جو اسم موصول کی جانب پھرتی ہے۔

(۱) ہرکہ۔ ہرکسکہ۔ ہرکسیکہ۔ ہر آنکہ۔ ہر آنکس کہ۔ آنکہ۔ آنانکہ۔ اینکہ
اینانکہ۔ آنکس کہ۔ آنکسانیکہ۔ انسان کے لیے آتا ہے جیسے قناعت
کند ہرکہ نیک اختر ست۔ تواضع کند ہرکہ ہست آدمی۔ ہرکسکہ
بد کرد نیکی ندید۔ آنانکہ شکایتم کردند رسوا شدند۔ آنکہ زید را
کشتہ بود بگریخت۔ ہر آنکس کہ در بند حرص اوفتاد۔ تمیز و بخیل آنکہ
نامش بری۔

(۲) ہرچہ۔ ہر آنچہ۔ آنچہ۔ آنہا چہ۔ اینہا چہ۔ غیر انسان کے لیے
آتا ہے۔ جیسے ہرچہ گفتی راست و درست بود۔ آنچہ گفتند عین
صواب بود۔

(۳) اسم نکرہ واحد ہو یا جمع یای توصیفی اور کاف صلہ سے ملا کر اسم
موصول بنتا ہے۔ جیسے کسیکہ۔ کسانیکہ۔ چیزیکہ۔ چیزہائیکہ۔ مثلاً
کسانیکہ بد کردند نیکی ندیدند۔ کسیکہ نزد من آمدہ بود زید بود۔ چیزیکہ
نزد من است بہتر است۔ چیزہائیکہ نزد ما بود ضائع گشت۔

۵ معہود Definite common noun. دو ہیں ذہنی خارجی

ا۔ معہود ذہنی Definite common. وہ اسم ہے جو حرف

متکلم اور مخاطب کے ذہن میں متعین ہو جیسے لفظ دوست و دشمن وغیرہ سے کوئی خاص شخص مراد لیا جاوے مثلاً امروز دوست من نیامد۔

معہود خارجی۔ وہ اسم ہے جسکو متکلم یا مخاطب کے سوا بات چیت کے قریب یا کسی اور وجہ سے اور لوگ بھی جانتے ہوں جیسے برادر نامہربان سے عالمگیر کی مراد دارا شکوہ یا برادر سے مراد بخش ہے۔

۶۔ مضاف Possessive. چونکرہ معرفہ کے ان پانچوں اقسام مذکورہ میں سے کسی کی طرف مضاف ہو وہ بھی معرفہ ہے۔ جیسے غلام زید۔ کتاب من۔ اسپ آن مرد ہمراہی شخصیکہ دیروز آمدہ بود۔ پسر اوست۔

۷۔ منادیٰ Vocative. وہ ہے جو بذریعہ حرف ندا کے پکارا جاوے۔ جیسے اے مرد۔ اے زن۔ اے غلام۔

تذکیر و تانیث کا بیان

فارسی کے اسم اور صفت اور فعل اور ضمیر اور اسم اشارہ میں مذکر اور مونث کا فرق نہیں ہے۔ جیسے پدر گفت۔ مادر گفت برادر بزرگ۔ خواہر بزرگ۔ او می گوید۔ عورت اور مرد

دونوں کے لیے۔ آن مرد۔ آن زن۔

جمع کا بیان

فارسی میں باعتبار گنتی کے اسم کی دو قسمیں ہیں۔ واحد۔ جمع۔

۱۔ واحد Singular وہ جو ایک کو بتلائے۔

۲۔ جمع Plural وہ ہے جس سے ایک سے زائد چیزیں سمجھی جائیں۔ جمع دو طریقہ سے بنتی ہے۔

(۱) جاندار کی جمع ان سے جیسے مرد کی جمع مردان۔ زن کی جمع زنان۔ اسپ کی اسپان۔ سگ کی سگان۔ کبوتر کی کبوتران۔ شیر کی شیران۔

(۲) بیجان کی ہا سے جیسے گل کی گلہا۔ خار کی خارہا۔ شب کی شبہا۔

اگر جاندار اسم کے آخر میں الف یا واو ہو تو علامت جمع سے پہلے ی زیادہ کرتے ہیں جیسے دانایان۔ روستایان گدایان۔ خوشخویان۔ گلرویان جنگجویان۔ اگر ہ ہو تو گاف سے بدلدیتے ہیں جیسے بندگان۔ نویسندگان۔ آیندگان۔

اگر بیجان اسم کے آخر میں الف یا واو ہو تو ی نہیں لاتے

جیسے شناہا۔ بناہا۔ گفتگوہا۔ بوہا۔ اور اگرہ ہو تو گرجاتی ہے جیسے
جامہا۔ خامہا۔

فائدہ۔ کبھی جمع قاعدۂ مذکور کے خلاف بھی آتی ہے
جیسے چشمان۔ ابروان۔ بازوان۔ خرہا۔ اسپہا۔

۲۔ کبھی فارسی الفاظ مین عربی کی علامت جمع ات یا
لفظ۔ جات لگاکر جمع بناتے ہین۔ جیسے بیگمات۔ نوازشات
دستورات۔ نقشجات۔ کارخانجات۔ پروانجات۔ نوشتجات
نامجات۔

السنة شرقية اسلامية ١٩٠